

مقدمه‌ای بر انسان‌شناسی
مبانی، کارکردها
و
چشم‌اندازها

مقدمه‌ای بر انسان‌شناسی.

تابستان ۱۳۹۵

کریم اسدی

فهرست مطالب:

- مقدمه ص 5
- بی آنکه خود بدانیم!
- بخش 1 ص 15
- تعریف دو دیدگاه متضاد (خودپرستی و نوع پرستی)
نگاهی به مغز انسان.
شناخت مبنای مادی دیدگاه "خود پرستی"
- بخش 2 ص 20
- سیستم علایم ثانویه و کارکردهای آن.
غریزه، اجبار و انتخاب.
- بخش 3 ص 23
- به دنبال معیاری برای طبقه بندی کردن ارزشی واکنش های انسان.
در شناخت "تیک" و "بد" و پیچیدگی های آن:
جمع در برابر فرد؟
اکثریت در برابر اقلیت؟
قرارداد اجتماعی در برابر هرج و مرج؟
یا...
- بخش 4 ص 34
- وقتی که "غریزه" به "عادت"
و عادت به "عقیده=اندیشه" تبدیل می شود!
- بخش 5 ص 36
- وقتی "عقل" تابع "عادت" های "خودکار" شد،
اصل "تنازع بقا" هم، قانون عام حاکم بر مناسبات بین انسان ها گردید!
- بخش 6 ص 38
- چند نکته در باره اندیشه جنسیتی.
- بخش 7 ص 43
- یادآوری های ضروری.
- بخش 8 ص 45
- بخش پایانی و دو نتیجه گیری ضروری.

بی آنکه خود بدانیم!

ما، چقدر به انتخاب‌های خود در طول روز اشراف داریم؟
ما، چه اندازه به عواملی که بر روی انتخاب‌هایمان تاثیر می‌گذارند، هوشیاریم؟

ما، چرا و چقدر تمایل داریم واکنش‌های خود در قبال
کنش‌های بیرون از خود را،

غیرانتخابی و به قول معروف «ملکه ذهن» خود کنیم؟
ما، چه میزان به انتخاب‌های غیرگزینشی خود هوشیاریم؟
مبنا و مکانیسم این گزینش‌های غیرانتخابی و خودکار ما
چیست؟

غرایز ما، چه نقشی در انتخاب‌های خودکار ما دارند؟
مکانیسم‌های خودکار درونی ما کدامند؟
الگوها و ارزش‌های اجتماعی را چگونه به خورد ما
می‌دهند؟

این الگوها و ارزش‌ها کدامند؟
آیا میدانیم که داریم عقلمان را تابع غرایزمان می‌کنیم؟

بی آنکه خود بدانیم!

صبح که از خواب بیدار میشوی قدرت چندانی برای انتخاب اینکه کمی بیشتر بخوابی یا به محل کار یا مدرسه‌ات بروی نداری، ضرورت‌های شغلی مجبورت می‌کنند سریعا خودت را به محل کار و کاسه‌ات برسانی.

ولی در تمامی لحظات پس از آن، باید پیوسته بین وضعیتهای مختلف، انتخاب کنی. انتخاب کنی که: اینکار را بکنی یا آن کار را؟ از اینراه بروی یا از آن راه؟ و....

تمامی جانداران در تمامی لحظاتی که بیدار هستند، برای زنده ماندن و بهتر و راحت تر زیستن، در حال انتخاب یک وضعیت از میان وضعیتهای گوناگون و گاه متضاد هستند. این انتخاب‌ها، گاه "خودکار" هستند و گاه "ارادی" و "انتخابی"

یک گیاه در مناطق آب و هوایی معتدل، بطور "خودکار" به سمت خورشید و نور آن می‌چرخد. یک گیاه دیگر در مناطق گرم و خشک، مانند عراق، روی از آفتاب بر میگردداند و خود به خود، شاخ و برگش را به سمتی که حرارت کمتر است و سایه دارد، می‌کشد. (هردوی این کارها "خودکار" هستند و هیچ گیاهی نیست که اراده کند و برخلاف طبیعت خودش، در گرمای 50 درجه، رو به روی آفتاب بایستد!

گیاهان در انتخاب وضعیت خود، به گونه‌ای عمل می‌کنند که ما به آن، "حرکت خودکار یا غریزی" می‌گوییم.

این کنش و واکنش در حیوانات، شکل پیشرفته تری دارد. گاه ممکن است یک موش برای فرار از دست یک گربه، از روی آتش بپرد. در حالیکه در شرایط معمول به طور "خودکار" از آتش دوری میکند.

این موضوع در انسان‌ها از این هم پیچیده تر و در طول روز، فشرده تر و البته انتخابی تر میشود. به خودتان نگاه کنید!

تمامی کارهایی که در روز می‌کنید حاصل انتخاب "یک چیز" از میان "انبوه چیز" های دیگر است:

الان چکار کنم یا نکنم؟

کجا بروم یا نروم؟

چه بگویم یا نگویم؟

چه چیز بخورم یا نخورم؟

چی بخرم یا نخرم؟

و....

گیاهان هیچ گونه قدرت انتخابی ندارند

حیوانات تا حدی میتوانند بین وضعیت‌های مختلف، به انتخاب پردازند. اما این، انتخابی یک‌سویه برای "زنده ماندن" است و بس! انتخابی که در حیوانات، هرگز تغییر نمی‌کند یا به ندرت و در مواردی به شدت استثنایی تغییر میکند.

اما آنکه در هر وضعیتی، قدرت انتخاب‌های گوناگون دارد، انسان است. حتی قدرت انتخاب بین مرگ و زندگی! قدرتی که می‌توان گفت: در حد متعارف، هیچ حیوانی ندارد.

البته ما نیز هم چون سایر حیوانات، برای "نفس کشیدن" یا کنترل گردش خون خود، اختیار و اراده‌ای نداریم، بدن‌مان این اعمال را بطور خودکار انجام می‌دهد و هیچ سوالی هم از ما نمی‌کند.

در برخی موارد هم مانند گرسنگی و تشنگی و ... بدن‌مان به ما علامت میدهد (مانند خشکی دهان یا احساس تشنگی یا وقتی که معده‌مان مالش می‌رود و احساس گرسنگی می‌کنیم

در برخی موارد دیگر، با دیدن صحنه‌ای، واکنشی درونی احساس می‌کنیم مانند دیدن فردی که گوجه سبز می‌خورد و ما هم با دیدن او دهان‌مان آب می‌افتد و تمایل پیدا می‌کنیم گوجه سبز بخوریم و یا نمونه‌های دیگر....)

اما به هر حال در کلیه این موارد به جز کارکردهای خودکار بدن (تنفس و گردش خون و ...) این ما هستیم که تصمیم می‌گیریم چکار بکنیم یا نکنیم؟

xxx

هیچ می‌دانید که در طول روز، چند بار یا چند صد بار مجبور به انتخاب یک وضعیت از بین دو یا چند وضعیت دیگر می‌شوید؟

و از آن مهم‌تر، هیچ‌وقت از خودتان سوال کرده‌اید که در انتخاب‌های‌تان چقدر "آزاد" هستید؟ شاید فکر می‌کنید: اینکه فکر کردن ندارد! طبیعی است که آزاد هستیم! فقط زندانی‌ها هستند که آزاد نیستند

و گر نه بقیه افراد بشر در زندگی‌شان آزادند که چه کار بکنند یا نکنند.

برخی دیگر می‌گویند:

بیشتر افراد، بطور نسبی آزاد هستند.

یا می‌گویند: آدم‌ها به اندازه آگاهی‌شان آزاد هستند،

یا: هر کسی به اندازه‌ای که جامعه‌اش آزاد است، از آزادی بهره مند است و دیگر جواب‌هایی از این دست.

البته این حرف‌ها هر کدام در جای خود درست‌اند اما جواب سوال ما نیستند، چرا که این جواب‌ها اساساً فلسفی بوده و وارد شدن به دنیای فلسفه برای یافتن جواب سوال‌مان، هیچ خروجی متصورى ندارد، و منظور ما هم ورود به یک بحث فلسفی نیست، بلکه دنبال جواب در محدوده علم و داده‌های تقریباً مسلم آن هستیم.

می‌خواهیم بدانیم ما، قبل از رسیدن به آن نکات فلسفی و در هر وضعیتی و هر جامعه‌ای با هر میزان پیشرفت و دمکراسی، (فارغ از پیچیدگی‌هایی مانند جنگ سرزمینی، توسعه طلبی‌های استعماری، اجبارهای ناشی از حاکمیت دیکتاتوری یا کشاکش‌های طبقاتی، مذهبی، قومی، جنسی و ...) در تصمیم‌گیری‌های روزمره خود چقدر آزاد هستیم و چه میزان قدرت انتخاب آزادانه داریم؟ (شاید بحث در این زمینه، بدون توجه به تضادها و کشاکش‌های فوق‌الذکر را اساساً محال بدانید، این حرف درستی است که در پی‌گیری ادامه همین بحث، به تضاد و وحدت موضوع این مقاله با آن مقولات بیشتر پی خواهیم برد)

یک نظرسنجی اینترنتی مشخص کرده که یک فرد معمولی در یک جامعه متوسط غربی، تا سن 65 سالگی در معرض حدود 2 میلیون آگهی تبلیغاتی بازرگانی و غیر بازرگانی قرار می‌گیرد و به میزانی تحت تاثیر آن آگهی‌ها قرار می‌گیرد. حالا برخی کمتر و برخی بیشتر. شاید بگویید: اینکه چیز بدی نیست بالاخره آدم‌ها به وسیله همین آگهی‌ها و پیام‌های بازرگانی و ... است که می‌فهمند نیازهای‌شان را از کجا؟ چگونه؟ و به چه قیمتی تهیه کنند؟ چرا که اساساً "آگاهی" شرط اول در انتخاب آزادانه است. این حرف درستی است.

تبلیغات به خودی خود چیز بدی نیست، اما باید کمی بیشتر در این باره بدانیم چرا که امروزه تبلیغات به دریایی تبدیل شده که ما در آن شناوریم، بی آنکه خود بدانیم.

این جمله را به خاطر بسپارید

"بی آنکه خود، بدانیم"

xxx

همه آنچه که این نوشته می‌خواهد بگوید در همین جمله نهفته است. امروزه تبلیغات به دریایی تبدیل شده که ما در آن شناوریم، بی آنکه خود بدانیم.

نگاهی سریع به تاریخچه تبلیغات:

برخی ها می گویند تاریخچه تبلیغات به سال 1622 میلادی بر میگردد که کلیسای کاتولیک یک گردهم آیی برای مبارزه با اصلاح طلبی در کلیسا برگزار کرد و اسم آن گردهم آیی را گذاشت: "کنگره ترویج ایمان".

بعدها همین اصطلاح (کنگر گاتیو دی پروپاگاندا....) به عنوان ریشه لغت (پروپاگاندا= تبلیغات) مورد استفاده دیگران قرار گرفت.

و کمی بعد در تعریف فنی پدیده تبلیغات، پژوهش گری به نام "لاسول" در کتابش به اسم: "فنون تبلیغات در جنگ جهانی"، تبلیغات را این گونه تعریف کرد: تبلیغات منحصرأ به کنترل عقیده بوسیله نمادهای مهم مانند گزارش ها، شایعه ها، عکس ها و دیگر روش های ارتباط جمعی می پردازد. در یک پژوهش اینترنتی دیگر، در باره تاریخچه تبلیغات این گونه آمده: آنچه که امروزه به عنوان تبلیغات می شناسیم، ریشه در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم میلادی در آمریکا دارد. یکی دیگر نوشته: برای تبلیغات به طور کلی، حالا چه تبلیغات سیاسی و چه تبلیغات بازرگانی، دو دوره کلی را می توان در نظر گرفت:

تبلیغات قبل از اختراع چاپ توسط گوتنبرگ

تبلیغات پس از اختراع چاپ.

وی تاریخچه تبلیغات تا قبل از اختراع گوتنبرگ را به سه دوره تاریخی تقسیم کرده:

- دوره علامت های کنده کاری شده روی دیواره غارها و کوزه های سفالی
 - دوره نشان ها و تبلیغ روی دیوارهای بناها و سنگ نوشته ها
 - دوره ای که جارچی ها در شهرها، پیام یا مطلبی را به اطلاع ساکنان شهر می رسانند.
- اما شاید خود بهتر بدانید که "تبلیغات" یک تاریخچه مذهبی هم دارد، و شاید قدیمی ترین تبلیغ مدون بشری که به صورت کلام، پیام و نوشته بین مردم پخش شده، سخنان منسوب به خدا، و اولین تبلیغات چی ها، خود پیامبران و درگام دوم، فرستادگان و حواریون و یاران ویژه آنها (صحابه اشان) بوده اند! که پیام خدا را بین مردم تبلیغ کرده و گسترش می دادند.
- اما از این قسمت تاریخچه که بگذریم و به عصر جدید پردازیم ضرورت بحث روشن تر می شود. پدر تبلیغات در عصر جدید را فردی به نام "آلبرت لاسکر" می دانند. همین آقای لاسکر، تبلیغات در سال های 1920 میلادی را این گونه تعریف کرده:

تبلیغات یعنی: فروشنده ای که در پشت دستگاه چاپ نشسته است! (یعنی یک فروشنده با

استفاده از دستگاه چاپ و تنظیم یک متن یا عکس یا بدون آنکه به خانه تک تک شهروندان مراجعه کند تا جنس خود را معرفی و بازاریابی کند، اقدام به معرفی جنس خود به مردم از راه دور و با توزیع

یک اطلاعیه یا آگهی میکند تا آنها را از وجود آن کالا یا خدمات یا ... با خبر کرده و مشتری‌های خودش را پیدا کند).

سالهای دهه 1930، سالهای پیدایی آژانس‌های تبلیغاتی، مجلات و کتاب‌ها و بروشورهای تبلیغاتی با کیفیت بالا و حتی کتابچه‌های رنگی و عصر گسترش تبلیغات در جهان، بویژه جهان غرب بود. هدف اولیه تبلیغات چی‌ها، اساساً یک چیز بود: **تبدیل خریدار بالقوه به خریدار بالفعل!** همین و بس!

اما همین شیوه اطلاع‌رسانی از وجود فلان جنس یا فلان خدمات، کم‌کم وارد عرصه‌های دیگری شد تا بتواند مردم را برغم میل اولیه خود، **و اداری** به خرید یک جنس یا استفاده از خدمات فلان شرکت و کمپانی کند.

کار این شیوه تبلیغات، کم‌کم به جایی کشید که فروشنده برای تاثیرگذاری هرچه بیشتر بر خریداران بالقوه، تلاش کرد از ساز و کارهای عصبی و کارکردهای مغزی "نوع انسان" استفاده یا در حقیقت "سوء استفاده" کند!

در آخرین دهه قرن بیستم یک کمپانی معروف تولیدکننده نوشابه‌های گازدار غیر الکلی تلاش کرد با استفاده از همین ساز و کارهای مغزی انسان، روی انتخاب افراد تاثیر بگذارد. (آن کمپانی، با نشان دادن یک تک فریم از مارک تجارتي محصول خود در حساس‌ترین لحظه یک سریال معروف و پر بیننده تلویزیونی، که با سرعتی در حد یک شانزدهم ثانیه صورت می‌گرفت، تصویر مارک خود را بدون اینکه بیننده متوجه شود در ذهن وی حک می‌کرد، وقتی این کار چند بار تکرار میشد، بیننده بدون اینکه خود بداند روزهای بعد با دیدن مارک تجاری آن نوشابه مربوطه در خیابان و سوپر مارکت‌ها، و با یک تداعی خودکار، به سوی آن جنس کشیده میشد و یک عدد می‌خرید!) البته این کار، کمی بعد "لو" رفت و باعث آبروریزی آن شرکت و پرداخت جریمه و ... شد.

گرچه این شیوه تبلیغ برای آن شرکت و دیگر کمپانی‌ها ممنوع شد اما نفس استفاده از شیوه‌هایی که روی انتخاب ما انسانها تاثیر می‌گذارند نه تنها ممنوع نیست بلکه یک روش قانونی و بسیار شایع و گسترده است که در همه جای دنیا هم اجرا میشود! شاید سوال کنید، چگونه؟ و با چه هدفی؟

XXX

تبلیغات در دنیای معاصر

دنیای معاصر، بویژه دنیای پس از جنگ جهانی دوم، دنیای سروری بورژوازی در تمامیت آن است. دنیایی که پس از فروپاشی بلوک شرق تماماً در اختیار غرب سیاسی جهان قرار گرفت و به قول معروف "تک قطبی" شد.

دنیایی که قانون اساسی آن در یک جمله کوتاه تعریف می‌شود: حاکمیت
"پول" و "سکس".

اینجا به آن قسمت از بحث که به تبلیغات سیاسی بر میگردد کاری نداریم، بلکه تلاش میشود به قسمت ساده‌تر، عمومی‌تر و البته غیر مستقیم تبلیغ وضعیت موجود بپردازیم.
در این دنیا (دنیای بورژوازی) مهم‌ترین ارزش‌ها و حتی شیوه زندگی، خصوصی‌ترین عادت‌های فردی در لباس پوشیدن، راه رفتن، حرف زدن و ... (کلا مناسبات مبتنی بر حاکمیت پول و سکس) در تمامی ساعات شبانه روز از تمامی وسایل ارتباط جمعی و ... با شدت تمام، تبلیغ و تشویق می‌شود آن‌هم با کمیت و کیفیتی که تقریباً قدرت انتخاب آزاد از "فرد" گرفته میشود. چرا که:

اولاً تبلیغات با این هدف طراحی می‌شوند که مستقیماً و بی‌واسطه روی قسمت سیستم مغز انسان‌ها تأثیر بگذارد. یعنی سیستمی که نیاز به تفکر و پردازش "داده‌های وارده" برای جواب‌گویی به پیام‌های حسی، ندارد. سیستمی که در قسمت میانی و زیرین مغز قرار دارد و مسئولیت هدایت و کنترل بدن در محدوده غرایز گوناگون را داراست.

ثانیاً، هر انتخابی غیر از برگزیدن "وضعیت موجود"، از نظر اجتماعی، حالت ضد ارزش به خود گرفته و با مارک‌ها و نگاه تحقیرآمیز بقیه، طرد و نفی میگردد، تا جایی که فرد عاصی هم سرانجام در یک نقطه، ناگزیر از "پذیرش وضعیت موجود شده و "هم‌رنگ" جماعت می‌شود.
این، البته برای فرد "عاصی" است و گرنه که اکثریت قریب به اتفاق مردم، بی آنکه خود بدانند، با علاقه تمام، دنبال تبلیغات و مُد جدید می‌روند.

بویژه که در تبلیغات کلان اجتماعی، بورژوازی، از تمامی افراد جامعه به عنوان "ویزیتور" های بی‌جیره و مواجب و بدون دستمزد، برای تبلیغ و گسترش فرهنگ خود استفاده میکند تا افراد در همان لحظاتی که از منزل به محل کارشان می‌روند یا به مدرسه یا مزرعه و ...، خود به خود یک ویزیتور رایگان برای نمایش و تبلیغ ارزشهای ساختار حاکم باشند.
چگونه؟

XXX

دست کاری مغز انسان!

بورژوازی، تلاش میکند قدرت تصمیم‌گیری ما را از قشر خاکستری مغزمان گرفته و به بخش زیرین آن واگذار کند. این، همه داستان است!

با انتقال قدرت انتخاب از سیستم علائم ثانویه مغز به سیستم عصبی مشروط مغز! یا مرکز کنترل غرایز، دیگر شما با "قشر خاکستری مغزتان، که منبع، مرکز، و دستگاه پردازش داده‌های دریافتی تان از جهان

خارج و منبع آگاهی‌های تان است، انتخاب نمی‌کنید، بلکه با سیستم کنترل "خودکارتان" یعنی با لایه دوم مغزتان، که مخصوص کنترل کارکردهای غریزی تان است، نسبت به کنش‌های بیرونی، واکنش نشان می‌دهید! چون اولین مخاطب آن تبلیغات و آن آگهی‌های گوناگون، نه اندیشه بلکه غرایز تان است که به شما می‌آموزد:

چگونه از نوشیدن، خوردن، پوشیدن و کلا چگونه از زیستن، بیشتر، بهتر و راحت‌تر "لذت" ببرید؟

"راحتی" و "لذت"

این دو کلمه را هم به خاطر بسپارید!

می‌بینید که اینجا دیگر هدف زندگی، لذت و راحتی است و نه چیز دیگر! و هر کس بسته به طبقه و موقعیت اجتماعی‌ای که در آن قرار دارد، حتی فقیرترین افراد می‌توانند به این دو هدف یا حداقل به بخشی از یکی از این دو، دست یابند.

بویژه به "لذت" که در نازل‌ترین شکل خود، در دسترس هر انسانی فارغ از جنسیت و نژاد و طبقه و موقعیت اجتماعی و ... هست چون مبنای مادی لذت را در وجود خودش، بطور ثابت، تفکیک ناپذیر و بطور ذاتی در اختیار دارد: غریزه‌های گوناگون، بویژه غریزه جنسی!

به همین سادگی!

یعنی آدمها به جای اینکه در اشل‌های انسانی به انتخاب یک وضعیت از میان وضعیت‌های گوناگون پردازند، می‌توانند با کمی تمرین! مانند موجودات ما قبل انسان (که فاقد سیستم علائم ثانویه و کارکردهای آن هستند) وارد دنیای "انتخاب کردن" شوند.

به این ترتیب، غرایز به جای عقل حساب‌گر و هدفمندی می‌نشینند که می‌تواند اهدافی بیشتر از حفظ خود و حفظ نسل را در چشم انداز قرار دهد.

غریزه به جای عقل!

با این مقدمه می‌خواهیم وارد بحثی شویم در باره ساختار مغز انسان و کارکرد قسمت‌های مختلف آن. بحثی انسان‌شناسانه اما کمی متفاوت با آنچه که تا پیش از این، در باره این گونه انسان‌شناسی خوانده‌ایم.

xxx

از خودپرستی تا نوع پرستی

یک نفر در دو سوی طیف!

بخش اول:

تعریف دستگاه فکری

تعریف دو دیدگاه یا دو آیین متضاد

نگاهی به مغز انسان.

شناخت مبنای مادی "خودپرستی یا خود محوری"

.....
برای شناخت یک پدیده، تنها کافی نیست که اجزای تشکیل دهنده آن را شناخت گرچه که این حد از شناخت، ضروری است اما کافی نیست.

بی شک برای شناخت بهتر و بیشتر باید همان پدیده را در مناسباتش با سایر پدیده‌ها نیز مطالعه کرد. کارکردهایش را دریافت و تاثیرش بر دیگر پدیده‌ها را هم شناخت.

بعنوان مثال: اینکه «آب» تشکیل شده از نیدروژن و اکسیژن، تنها بخشی از شناخت «آب» است.

شناخت وسیعتر هنگامی دست می دهد که «آب» را در کنار «آتش» یا «خاک» و... در نظر گرفت.

ولی «آب» هنگامی بهتر و بیشتر شناخته می شود که کارکرد و تاثیر آن در حیات بویژه حیات انسان درک گردد.

شناخت انسان نیز تابع همین روش (متد) است. اما برای شناخت انسان به محض اینکه وارد این روند می شویم با یک مشکل نادر روبرو می شویم:

«انسان» تنها موجودی است که برغم همسانی ضروری که اعضای یک «گونه» با همدیگر دارند اما در کارکردهای اجتماعی و تاثیرش بر بیرون از خود بویژه بر دیگر انسان‌ها دارای یک ویژگی دوگانه و به شدت متضاد است که توضیح علمی اش ساده نیست. انسان شاید تنها موجودی باشد که از «خودپرستی» تا «نوع پرستی» را در آن واحد در خود دارد! و این یعنی وضعیتی که در یک تشبیه نمادین مانند همان وضعیتی است که هایزنبرگ هنگام تعیین مختصات الکترون با آن مواجه شد! عدم قطعیت!!!

چرا که وی متوجه شد نمی تواند نقطه مختصات دقیق «مکان» یک الکترون را مشخص کند (چیزی که برای شناخت دقیق هر پدیده‌ای یکی از ضروریات است) در شناخت انسان هم همین مشکل وجود دارد، چرا که درک نقطه مختصات انسان حداقل در کارکردهای بیرونی و مناسباتش با دیگر انسان‌ها با توجه به دیدگاه یا ایدئولوژی یا دستگاه فکری اش که بین خودپرستی تا نوع پرستی پیوسته در نوسان است، مشکل است.

شاید لازم باشد همینجا و مقدمتا در باره «دیدگاه» یا «ایدئولوژی» یا «دستگاه فکری» توضیح داده شود.

«دیدگاه» یا «دستگاه» فکری یعنی چه؟

«دستگاه فکری»، معادل اصطلاح «ایدئولوژی» است اما ایدئولوژی یعنی چه؟ ایدئولوژی، دستگاهی است تشکیل شده از مجموعه‌ای عقاید فلسفی، سیاسی، هنری، اخلاقی، حقوقی و ... (در قالب رشته‌ای از باید - نبایدها) که برای تضمین استمرار زندگی ما در جمع جامعه، ضروری است آنها را رعایت کنیم.

به همین علت است که ما ناگزیر باید سر از «فلسفه هستی» در آوریم.

چرا که ما، همه ما مجبوریم بدانیم:

خوب چیست؟ بد چیست؟ رستگاری کدام است؟ حق چیست؟ باطل کدام است؟ و ... تا در یابیم چگونه می توانیم بهتر و راحت تر زندگی کنیم؟

به این ترتیب می بینیم هر دین و آیین و مذهبی، یک دستگاه فکری یا یک نظام فلسفی است. و به همین ترتیب در می یابیم هر آیینی هم که بشر ساخته، آنهم به نوبه خود، یک دستگاه فکری یا «دستورالعملی» است برای زیستن و چگونه زیستن مانند: اومانیسیم، هگلیسم، مارکسیسم و ...

حتی لادریون (یا ندانم گرایان) که مکتبی بودند معتقد به این که: نمی توان جهان هستی را شناخت،

همان نظریه اشان هم خودش یک دستگاه فکری و یک نظام فلسفی بوده و هست که برای زندگی

انسان ها از حیات تا مرگ، دستور العمل هایی دارد. دستورالعمل هایی که مشخص می کنند آدم ها با

همدیگر چگونه رفتار کنند؟ چگونه به خود و به دیگران نگاه کنند و هر کس، دیگر هموعانش را

چگونه ببینید؟ بی شک مهمترین بخش هر دستگاه فکری یا دین و آیینی، همان بخشی است که چگونگی

رفتار انسان ها با یکدیگر را مشخص می کند. بخشی که می گوید: با دیگر هموعانت چگونه رفتار کن!

طرح مساله و ضرورت بحث:

با این مقدمات بیایید تلاش کنیم از این زاویه به مکاتب فکری و آیین های متداول میان آدمیان نگاه

کنیم و اولین سوال را از خودمان بکنیم:

من به دیگران چگونه نگاه می کنم؟

خلاصه کنیم: حتما شما هم متوجه این نکته شده اید که برخی انسان ها اصطلاحاً «خودخواه» هستند و

برخی دیگر «نوع دوست و نوع پرور».

برخی ها در همه حال، همه چیز را برای خود می خواهند و برخی دیگر، کم و بیش نگران وضعیت

زندگی دیگران هم هستند و به نوعی با دیگر انسان ها احساس همبستگی می کنند و غم و سختی دیگران

رویشان تاثیر دارد. شاید این گونه دوم کم باشند اما هستند، وجود دارند و هنوز نسلشان منقرض نشده!

با این همه اگر از این گونه دوم حتی فقط یک نفر در تمامی کره زمین موجود باشد، باز این بحث ضرورت پیدا می کند، چرا که این خود؛

نشاندنده وجود یک "دوگانگی" عظیم در بنیادی ترین رفتار یک "گونه"؛ یعنی "انسان" است.

حال سوال این است: این دوگانگی ناشی از چیست؟

چرا که این دوگانگی آنچنان تاثیر سهمگین و متفاوتی در زندگی بشر دارد که گویا هر کدام "این ها" از دنیایی سراپا متفاوت و گاه متضاد با دنیای آن دیگری، پا به این جهان خاکی گذارده اند.

پنداری هر کدام "این ها"، نه از یک "گونه"، بلکه زادگان دو "گونه" متفاوت اند که هر کدام در یک دستگاه اندیشگی خاص سیر می کنند!

گویا هر کدامشان اساسا دین و آیینی خاص خود و جدا از دین و آیین "آن" دیگری دارند! گرچه که هر دو، انسانند.

هر دو به قول معروف زادگان آدم و حوایند اما جز در صورت ظاهر، شباهت دیگری به همدیگر ندارند و هر کدام در عالمی متفاوت با عوالم آن دیگری سیر می کنند.

آدم هایی در کنار یکدیگر اما در عوالمی متفاوت و گاه متضاد! با دو دیدگاه متفاوت و شاید متضاد نسبت به جهان هستی، جامعه و انسان های پیرامون خود

xxx

باید بپذیریم که با آدم ها و دیدگاه هایی متفاوت نسبت به هستی سر و کار داریم. گرچه سخن گزافی است اما شاید بهتر باشد بگوییم: ما اینک خود را در وضعیتی می یابیم که احساس می کنیم با دو "گونه" آدم با "دو دیدگاه متفاوت" نسبت به خود و هستی روبرو هستیم! (از بحث در باره آنان که بین دو سر این طیف قرار دارند فعلا می گذریم)

یک دیدگاه، نظرگاهی است که در آن، هر کس خود را در هرزمینه ای و در هر موضوع و وضعیتی "مقدم بر دیگران" قرار می دهد.

و آن دیگری از نظرگاهی به جهان و دیگر آدمیان می نگرد که "دیگران را مقدم بر خود" می داند. و این نقطه همان جایی است که ما خود را با دو دیدگاه کاملا متضاد روبرو می بینیم:

"تقدم خود بر دیگران":

"یا" تقدم دیگران بر خود یا حداقل رعایت حق دیگران در همان حدی که برای خود، حق قایلیم.

مساله این است!

متاسفانه با یک نگاه سریع به پیرامون خود متوجه می شویم که اکثریت نزدیک به اتفاق ماها در شمار دسته نخست هستیم، یعنی کسانی که در دیدگاه و اعتقاداتمان، معتقد به "تقدم خود بر دیگران" هستیم. با این تعریف اینک جا دارد سوال شود، چرا می گوییم: **عموما** ما انسانها، **اکثر اوقات** با دیدگاه نخست (یعنی خودپرستی) عجبین هستیم؟ شاید در جواب بتوان گفت:

اولا: در بسیاری از کارهای روزانه می بینیم که اینطور نیست و خیلی جاها تقدم را به بیرون از خود می دهیم، مانند:

وقتی که در اتوبوس جای خود را به یک فرد مسن می دهیم.

یا حتی وقتی که تنها پولی را که در جیب داریم به کودک دستفروش سر چهار راه می دهیم، یا پدر و مادری که وجود خود را فدای فرزندشان می کنند و ...

و **ثانیا:** این طبیعت انسان است که قبل از هر چیز و هر کس، مواظب خود و منافع خودش باشد، نه فقط انسان بلکه حتی حیوانات هم همین کار را می کنند! و درست هم نیست که ساز و کار تصمیم گیری های انسانها را با چنین برچسبهای ویرانگر و متضادی (از قبیل خودخواهی و نوع پرستی) زیر علامت سوال ببریم.

xxx

واقعیت آنکه در لحظاتی که ما، از خود و منافع خود به نفع دیگران کوتاه می آییم، درست در همان لحظه ما، به جرگه "نوع دوستان یا نوع پرستان" پیوسته ایم. اما باید اعتراف کنیم:

این گونه کارها و رفتارهای ما عمومیت ندارد یا حداقل در جامعه و جهان کنونی، چنین کارهایی استثنایی است یا به هر حال **وجه غالب مناسبات اجتماعی** انسانها بر این روال نیست. و خلاصه چنین رفتاری به ندرت و هرازگاهی، از انسانها (حتی نیکوکارترین شان) سر می زند، رفتاری که شاید حالا دیگر قدیمی شده و تنها در مجامع روستایی و دور مانده از فرهنگ شهری و شهرنشینی می توان جلوه هایی از آن را یافت. درحالی که اگر خودخواهی، خودپسندی و اینهمه خودمحوری مفرط، با قوانین اجتماعی و موعظه های اخلاقی و دینی و ... مهار و محدود نشود، این رویکرد اجتماعی به صورت یک ناهنجاری غیر انسانی، به سرعت مرز بین دنیای انسان و حیوان را از بیخ و بن بر میداشت و قانون جنگل را بر جوامع بشری حاکم می کرد! از همین روست که طرح این مساله و کاوش در باره علت و ریشه آن، ضروری است.

با این مقدمات و در پی یافتن جوابی برای آن سوال، ناگزیر باید با سازوکار "تصمیم گیری" در انسان آشنا شویم تا ببینیم چرا ما انسانها **اساسا** از زاویه کسب **سود** و حفظ **آسایش** خود حرکت می کنیم؟

”سود و آسایش“، این دو کلمه را به خاطر بسپاریم، بعداً دوباره با آنها کار داریم.

نگاهی به مغز انسان

.....
برای یافتن جواب آن سوال، باید در ابتدا نگاهی کنیم به ارگان‌سیستم مغز انسان که با مجموعه دستگاه‌های جانبی‌اش، ”ابزار“ تصمیم‌گیری در انسان است. چرا که انسان، تمامی مناسبات خود با دنیای پیرامونش را به وسیله همین اندام یعنی ”مغز“ش سازمان داده و تنظیم می‌کند.

دقیق‌تر گفته باشیم، این مغز است که به کمک سیستم‌های وابسته و جانبی‌اش، رابطه فعال و یک انطباق خلاق میان انسان با دنیای پیرامونش برقرار می‌کند. مغز این رابطه را با کمک ”حواس پنج‌گانه“ و ”سیستم مرکزی اعصاب“ انجام می‌دهد.

برای شناخت دقیق و کامل مغز و سیستم مرکزی اعصاب می‌توان به کتاب‌های تخصصی در این زمینه مراجعه کرد اما اینجا به اختصار، توضیحاتی کلی که دانستن‌شان لازمه ادامه بحث است، داده می‌شود.

ساختمان مغز و سیستم مرکزی اعصاب انسان

.....
مغز عضوی است که در بدن تمام جانوران نقش **مرکز سیستم عصبی** را دارد. فرمان تمام حرکات ارادی و غیر ارادی بدن از مغز و سیستم عصبی متصل به آن صادر می‌شود. تمام احساس‌ها در مغز پردازش می‌شود. مغز انسان شبکه گسترده و پیچیده‌ای از مدارهای عصبی است که به شکلی بسیار دقیق طراحی شده اند.

تصویری از مغز و سیستم مرکزی اعصاب انسان



قشر مغز یا قسمت بالایی یا لایه نازک خاکستری پوشاننده سطح مغز مسئول کلیه رفتارهای ارادی انسان است. رفتارهای شناختی انسان نیز از این ارگان سرچشمه می‌گیرند.

قسمت‌های میانی و زیرین مغز: کنترل سیستم‌های مشروط و غیر مشروط و غریزی را به عهده دارند (سیستم‌هایی مانند دستگاه تنفسی، گردش خون و...)
اما آنچه اینجا مورد نظر است این‌که:

دو قسمت زیرین و میانی مغز، کلیه کارهای مربوط به حفظ خود و حفظ نسل را بعهده دارند. حواس پنج‌گانه هم به عنوان شاخک‌های اطلاعاتی مغز، کارشان این است که در تماس بادنیای پیرامون انسان، یافته‌هایشان را به صورت "داده"‌هایی مستقل و جدا از هم، به سیستم مرکزی اعصاب و نهایتاً مغز ارسال کنند.

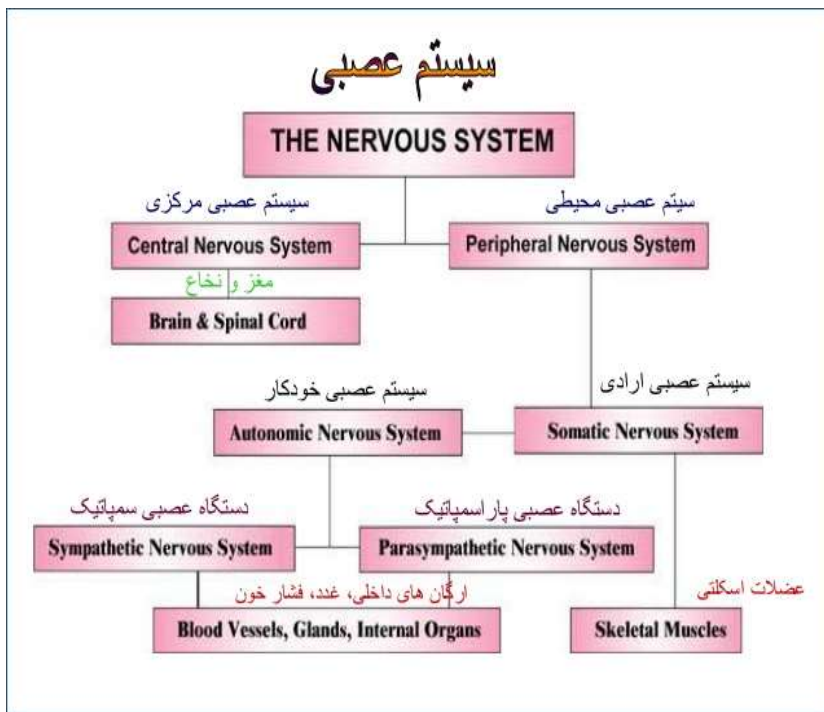
این "داده"‌ها با رسیدن به مغز، پردازش شده و احساس‌های گوناگونی مانند سرما، گرما، یا در مواجهه با تاریکی، احساس وحشت و... در ما به وجود می‌آورند.

آنچه که اینجا باید روی آن متمرکز شد این است که:

ما همیشه در برخورد با هر پدیده‌ای، اولین واکنشی که از خود نشان می‌دهیم و اولین جوابی که به هر محرک بیرونی می‌دهیم، جوابی است که از قسمت‌های زیرین یا میانی مغزمان صادر می‌شود.

جواب‌هایی «خودکار» که نیاز به فکر کردن ندارند و در اصطلاح رایج می‌گوییم: واکنش طبیعی انسان‌اند به آن محرک‌های خارجی.

با شناخت ساز و کارهای قسمت‌های گوناگون مغز و سیستم عصبی انسان، می‌توانیم به مبانی تقریباً دقیق مسأله باستانی «جبر و اختیار» در خود پی ببریم. این آن نکته مهمی است که در این بحث دنبال می‌شود.



ادامه بحث:

قسمت‌هایی که کنترل کنش‌ها و واکنش‌های مشروط و غیر مشروط و غریزی انسان را به عهده دارند، همیشه انبوهی جواب‌های «حاضر- آماده» و مشخص برای احتمال‌های گوناگون در جیب خود دارند که در برخورد با هر پدیده یا محرکی، جواب مناسب، لازم و «از پیش تعیین شده» ای به اندام‌های انسان می‌دهند تا انسان را از هر گونه خطری برکنار نگه‌دارند. این جواب‌ها، اساساً «کلیشه» ای بوده و در تقریباً تمامی انسانها، یک سان هستند، جواب‌هایی برای تضمین «حفظ خود» و «حفظ نسل» که انسانها بدون

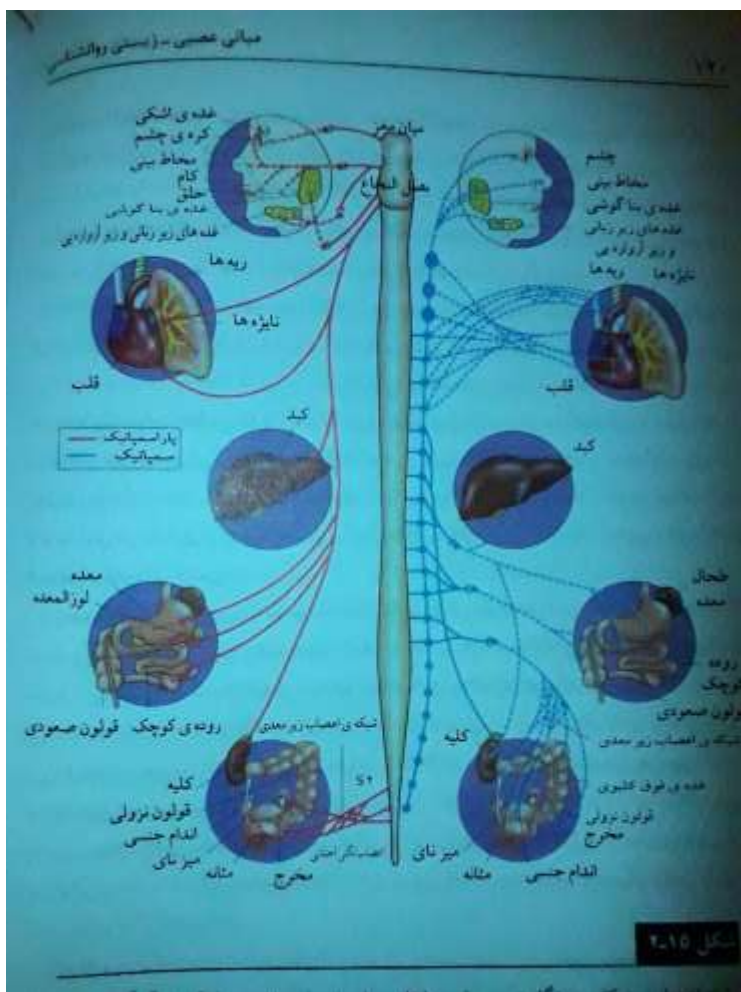
فکر کردن، و به صورت واکنش مستقیم بدنی، از خود صادر می کنند. شاید به همین علت، به این گونه واکنش‌ها، ”عکس العمل خودبه‌خودی“ هم می گویند. به عنوان نمونه: هیچ کس برای حفظ خود در برابر آتش یا آوار یا سیل و ... فکر نمی کند بلکه درجا فرار می کند!

بهترین و تضمین دارترین شیوه یادگیری هر موضوعی، تکرار مکرر آن موضوع تا جایی است که مطلب مورد نظر به قول معروف ”ملکه ذهن“ شود. یعنی در ذهن مان ماندگار شود، مثل آموزش جدول ضرب که دانش آموز ابتدایی، ضرب اعداد یک رقمی در یک رقمی را با گفتن و تکرار کردن، در ذهن خود آنچنان حفظ می کند که تا سالهای سال، از یادش نمی رود و با شنیدن فرضاً لفظ دو دو تا، بلافاصله و بدون تفکر و به طور شرطی می گوید: چهار تا! و ...)

چنین جواب‌هایی، همگی در جای خود درست، مفید و ضروری هستند.

در بدن ما به عنوان یک ارگانیسم پیچیده، بسیاری از کارهای حیاتی برای زنده ماندنمان به شکل خودکار و بدون تصمیم و اراده ما انجام می شوند، تصویر زیر از کتاب‌های درسی این نکته را به خوبی نشان می دهد.

مانند گردش خون، تنفس و بسیاری اعمال حیاتی دیگر که اساساً بدون اختیار و اراده ما انجام می شوند. (به این‌ها اعمال نامشروط و ثابت بدن می گویند)



اما انسان در برخورد با "جهان هستی" و کلیه نمودهای آن، توانایی دادن یک "نوع" جواب دیگر هم دارد، یک جواب نامشروط و غیر خودکار!

جوابی که انسان باید با مراجعه به اندوخته‌های ذهنی‌اش (یعنی حافظه‌اش و از میان بی شمار جواب‌های مختلف و گاه متناقض و متضاد) آن را **انتخاب** کند. این چنین جوابی را سیستم علایم ثانویه برای ما آماده می‌کند. یعنی همان سیستم کلامی که زیر بنای تفکر و اندیشه و فعالیت از روی قصد و آگاهی است.

آنچه که تا اینجا گفته شد، روشن کردن ”مبنای وجود شناسانه“ بحثی بود که آن ”دو دیدگاه“ را مطرح کرد.

آن ”دو دیدگاه“ی که از آن صحبت می کنیم، چه دیدگاه **”خود محور“** و چه دیدگاه **”نوع محور“**، فقط دو مفهوم ذهنی و انتزاعی با صرفاً **”بار اخلاقی“** نیستند، بلکه نماد نظری دو کارکرد اجتماعی انسان اند که اکنون میلیون ها سال است در ضمیر ما جا خوش کرده اند. شاید بتوان گفت:

بخش های مشروط و نامشروط مغز، کاتالیزور مادی همان دستگاهی هستند که ما آنرا اصطلاحاً و در فرهنگ رایج، **”دیدگاه خودمحور اندیشی“** می نامیم.

به این ترتیب باید در نظر داشته باشیم که

اولاً این دیدگاه، حاصل نوعی زندگی اجتماعی است.

ثانیاً این دیدگاه یک کاتالیزور عینی در ساختار مغزی ما دارد (غریزه حفظ خود و حفظ نسل)

یعنی ما در این بحث، ضمن اذعان به اجتماعی بودن ریشه این دیدگاه، صرفاً در حال تعریف

زیست شناسانه^۱ ”بخشی از کنش های انسان“ی خود هستیم. بحث در باره سرشت تاریخی این موضوع در رساله دیگری مفصل توضیح داده شده است.

xxx

از خودپرستی تا نوع پروری

بخش دوم:

سیستم علایم ثانویه و کارکردهای آن.

غریزه، اجبار و انتخاب.

.....

سیستم علایم ثانویه، بایگانی بسیار بسیار بزرگی است شامل انبوهی اطلاعات گوناگون که انسان در جریان زندگی، از منابع مختلف جمع آوری کرده. مخزنی از "داده‌ها". اما این، فقط یک مخزن اطلاعات یا بایگانی نیست! سیستم علایم ثانویه برای هر محرک یا هر تکانه حسی (همان سیگنال‌های عصبی حواس پنج‌گانه) که با آن روبرو می‌شود، ممکن است جواب‌های متعددی ارائه کند که می‌توانند موافق یا مخالف جواب‌های ارائه شده از طرف آن دو سیستم زیرین و میانی باشند، و از آنجا که "داده"ها، اطلاعات و آگاهی‌های ما، همیشه رنگی از:

طبقه

نژاد

دین و عقاید

نظام اجتماعی حاکم

قراردادها و قوانین اجتماعی

نوع حکومت مسلط

سن و سال

جنسیت

میزان آگاهی‌های اجتماعی

نوع تربیت خانوادگی

و بسیاری عوامل دیگر از این گونه دارند، بسته به اینکه منافع "خود" یا "غیر خود" در آنها، وجه غالب داشته باشند یا نه، به همان میزان، جواب یا واکنش ما به کنش بیرونی‌مان، بین «خودپرستی و نوع پروری»، در نوسان است. به عنوان مثال:

هراندازه که جواب ما به محرک بیرونی، تابع منافع "خود"مان باشد، به «خودپرستی» نزدیک است و هر اندازه که جواب ما به همان محرک، تابع نفع "غیر خود" باشد، به «نوع پروری» میل می‌کند. از این نکات نتیجه می‌گیریم:

نفس "انتخاب" کردن، یعنی انتخاب کردن هر جوابی در هر تصمیم‌گیری‌ای، تا آنجا که:

یک عمل غریزی نباشد یا مستقیماً در خدمت غرایز نباشد، بلکه ضد غریزی باشد، تا آنجایی که ضد انتخاب خود کار ذهن باشد، تا آنجایی که ضد جواب‌های برآمده از سیستم‌های غیر مشروط و مشروط ذهن باشد، به همان اندازه، حرکتی انسانی است و ویژه "انسان". یعنی کوشش و حرکتی است به سوی نوع‌پروری. زیرا کمتر جاننداری غیر از "انسان" می‌تواند بر خلاف غرایزش حرکت کند. به این ترتیب، انسان مجبور است آزادی خود را از طریق پس زدن جواب‌ها و سابق‌های خود کار سیستم‌های پایینی مغز و یافتن جواب "درست" از خلال واکاوی و مرتب کردن (آنالیز) مطالب گوناگون در دو دستگاه "خود و غیر خود" و در تقابل با فرامین غریزی‌اش محقق کند. به همین علت باید پیوسته در نظر داشته باشیم که؛ ما انسانها نیز نوعی "جاندار = حیوان" هستیم با ساز و کارهایی بسیار قوی و کار آمد برای "حفظ خود" و "حفظ نسل خود". آن‌هم در دنیایی که همانند دیگر "جانداران" از همه سوتهدید می‌شویم. پیشاپیش گواهی دهیم که: اگر ما این ساز و کارهای ذاتی را درون خود نمی‌داشتیم، هرگز نسل مان تا اینجا تاریخ دوام و بقا پیدا نمی‌کرد و خیلی پیش از این‌ها، نسل مان منقرض شده بود. درحقیقت ما حیات تمدن خود را تا مرحله‌ای از تاریخ، مدیون همین سیستم‌های خود کار مغزمان هستیم که ما را در کوران هستی و خطرات بی‌شمار آن، به خوبی حفظ کرده و به نقطه‌ای که اینک هستیم رسانده‌اند، اما در جریان تکامل انسان و پیدایش زندگی اجتماعی انسان، اینک قرن‌هاست به مرحله‌ای رسیده‌ایم که باید فراتر از قوانین حاکم بر زندگی حیوانات و کارکردهای غریزی خود، زندگی کنیم. گرچه که در مراحل آینده نیز از همین مکانیسم‌های خود کار بی‌نیاز نیستیم و کماکان زندگی و مرگ مان مقدماتاً بسته به کارکرد درست همین سیستم‌ها در شرایط اضطراری است، اما در زندگی انسانی باید در مراتب متکامل تری با هم‌دیگر و با پیرامون مان رابطه برقرار کنیم، مراتبی و رای‌غرایز و فرامین غریزی و شاید چه بسا ضد غرایز و سابق‌های غریزی

دو دستگاه

بخش سوم:

به دنبال معیاری برای طبقه بندی ارزشی واکنش های انسان.

در شناخت "نیک" و "بد" و پیچیدگی های آن:

جمع در برابر فرد؟

اکثریت در برابر اقلیت؟

قرارداد اجتماعی در برابر هرج و مرج؟

یا...

.....

در صفحات پیشین گفته شد: مبنای وجود شناسانه دستگاه سمت خودخواهی و خودپرستی، لایه های زیرین و میانی مغز هستند، اما نمی توان گفت: لایه بالایی مغز (قشرخاکستری و سیستم علایم ثانویه) مبنا یا موجد دستگاه نوع دوستی و نوع پروری است. چنین حکمی درست نیست زیرا: جوابهای بر آمده از سیستم علایم ثانویه اساسا متاثر از پیش فرضهای طبقاتی، تاریخی نژادی مذهبی و ... هستند و به همین علت اینها نیز (یعنی جوابهای سیستم علایم ثانویه نیز) در دستگاه خودخواهی و حفظ خود، طبقه بندی می شوند و اتفاقا به علت ماهیت انتخابی و آگاهانه بودنشان، به نحو عمیق تری به آن دستگاه تعلق دارند.

واگر بخواهیم واقع بین باشیم، حداکثر می توانیم بگوییم:

جوابهای برخاسته از سیستم علایم ثانویه به هر اندازه که ضد غریزی باشند به همان میزان توان دور شدن از دستگاه حفظ خود را دارند.

همین اندازه و نه بیشتر!

در این نقطه از بحث، این سوال پیش می آید که: پس بالاخره مبنای مادی دستگاه سمت نوع دوستی و

نوع پروری در انسان چیست؟

ظاهرا دو باره برگشتیم به پله اول!

برای جواب دادن به این سوال، ضروری است یکبار دیگر آنچه را که دستگاه سمت راست و چپ می

نامیم، دقیق تر و ریزتر بازبینی کنیم. بویژه دستگاه سمت چپ را که درک مصداق مفاهیمش برای ما در

این بحث، ضروری است

چرا که مصداق مفاهیم دستگاه سمت راست را تماما در خدمت حفظ خود و حفظ نسل می توانیم ببینیم و حس کنیم و در شناخت آنها ابهامی نداریم.

اینجا ضروری است نگاهی کنیم به مصداق مفاهیم دستگاه نوع پروری و نوع دوستی.

- احساس گناه از یک دزدی حتی خیلی خیلی کوچک، متعلق به سمت چپ است

- دادن غذای خود به یک فرد گرسنه و خود گرسنگی کشیدن همینطور!

- متاثر شدن از دیدن اشک یک بچه یتیم یا فقیر، نیز

- چشم پوشی از اشتباه یا خشم دیگران هم

....

احساس تناقض از دروغ گفتن، شاید حاصل یک ناهم خوانی واقعیت (عین) با ذهن ما باشد.

و به همین علت در طبقه بندی آن و نمونه های مشابهش باید کمی درنگ کرد (یعنی در طبقه بندی

کردنش در این دستگاه یا آن دستگاه باید درنگ کرد).

زیرا دروغ گفتن، حاصل کارکرد سیستم مغزی ماست که وقتی "کاری" به مرحله "بیان" می رسد، اما

برعکس آنچه که اتفاق افتاده، بیان می شود! "احساس تناقض" به فرد دروغگو دست می دهد. (مثلا

یک چیزی دیده اما آگاهانه، بر خلاف داده های حسی اش، چیز دیگری بیان می کند) احساسی که تا

وقتی بر خلاف منافع خودش، حقیقت را نگوید، ادامه خواهد داشت و صاحبش را از درون آزار خواهد

داد.

طبقه بندی برخی مفاهیم و احساس ها با چنین ترتیب هایی، دردستگاه سمت راست یا چپ، شاید کاری

شدنی باشد

ولی طبقه بندی کردن چیزهایی مثل فرضا احساس "شرم" چه؟!

این قبیل احساس ها خاستگاه مادی شان یا جایگاهشان در ساختمان مغز و سیستم مرکزی اعصاب

کجاست؟

معروف است اولین کسانی که احساس شرم کردند آدم و حوا بودند راستی آیا آن احساس شرم از

درونشان جوشید یا به آنها "القاء" شد؟

اگر از درون خودشان جوشید، مبنای مادی و پایگاه ذهنی اش چه بود و چیست؟

در کجای مغز یا سیستم مرکزی اعصاب قرار دارد؟ نامش چیست؟ و ...

ناگفته پیداست پدیده شرم، برآمده از هیچ "تکانه" عصبی ای نیست. یعنی به زبان ساده تر، هر احساسی

نقطه شروعش از یکی از حواس پنج گانه است، همان که "تکانه عصبی" نامیده می شود مانند:

درد

ترس
خوشحالی
اشمئزاز
تهوع
و

همچنین گرسنگی، تشنگی، میل جنسی و

تک تک اینها حاصل بر خورد انسان با یک محرک بیرونی یا یک فعل و انفعال شیمیایی درونی و ناشی از عمده شدن یک نیاز درونی، و همراه با ترشح غدد درونی مشخص با یا بدون یک محرک بیرونی است، مثل فرضاً گرسنگی.

ولی

شرم و همدردی و از خود گذشتگی و ...

نه بر آمده از تکانه عصبی اند

و نه نتیجه ترشح غدد داخلی

بلکه اینها حاصل آموزه های زندگی اجتماعی اند.

طبعاً این احساس ها در نقطه ای از پروسه تکوین و استمرار خود، ترشح غدد داخلی یا فعال شدن بخشی از مغز انسان را هم به همراه دارند اما هیچکدام اینها، نه ترشح غدد داخلی و نه فعال شدن جزئی مغز، بوجود آورنده این احساس ها نیستند، حداقل تا الان چنین چیزی به طور علمی ثابت نشده.

برخی از اینها ویژه انسان اند، مانند احساس شرم

و برخی را حیوانات هم دارند مانند "از خود گذشتگی محدود" حیوانات برای حفظ فرزندانشان.

اینک و در اینجای بحث می توان گفت: با پا گرفتن زندگی اجتماعی و ضروری شدن زندگی اجتماعی، موجودات اجتماعی و بویژه انسان، واجد احساس های جدیدی شدند که دیگر صرفاً حاصل یک تکانه = سیگنال عصبی یکی از حواس پنج گانه نبود بلکه حاصل زندگی اجتماعی انسانها (و در مواردی، دیگر موجودات) و روابط همبسته آنها بود.

شرم و رافت و همدردی و از خود گذشتگی و حاصل کنش متقابل موجودات هم بسته ای است که ناگزیر از زندگی، کار و گذران عمر در کنار یکدیگر یا حداقل برای مدت های طولانی بوده و هستند (تمامی این احساس ها در مناسبات میان حداقل ۲ نفر یا بیشتر بوجود می آیند و نه در یک تنهایی مطلق فرضی).

زندگی اجتماعی، ضرورت‌ها، الزامات و "باید-نباید"های خاص خود را دارد. چیزی که فراتر از کلیشه‌های عصبی و مغزی، برای حفظ خود و حفظ نسل‌اند.

اگرچه که اساس این الزامات، ضرورت‌ها و "باید-نبایدها" هم در حرف نهایی، برای تامین هر چه بهتر و مطمئن تر "حفظ خود" و "حفظ نسل"اند! و به این معنی، این ویژگی‌های جدید نیز در محتوا. در محور مختصات دو دستگاه راست و چپ، در سمت راست طیف قرار دارند. و فقط هر گاه که جوابی نقیض جواب‌های خودکار سیستم کنترل مرکزی مغز و اعصاب می دهند، حرکت به سمت چپ را آغاز کرده‌اند.

یعنی حرکت آگاهانه و انتخاب شده‌ای بر خلاف تمایل خود به خودی و غریزی. ولی آیا هر حرکت آگاهانه‌ای _ ضد غریزی یا غیر غریزی - حرکتی به سمت دستگاه چپ است؟
یک مثال ساده ضرورت این سوال را روشن می کند:

یک سارق مسلح، پیوسته و آگاهانه روی زندگی خود، وارد خطر پذیری می شود که می تواند منجر به مرگش گردد، آیا چون این حرکت، ضد غریزی و آگاهانه است، حرکتی به سمت دستگاه چپ است؟

طبیعی است که جواب منفی است.

پس تکلیف ما با این مساله چیست که آیا :

از منفعت خود به نفع دیگران گذشتن ؟

از نفع فرد به سود منفعت جمع گذشتن؟

یا خلاصه "فداکاری برای دیگران"،

کدام یک، شاخص حرکت به سمت دستگاه چپ است؟ و دیگر جای هیچ تفسیر دیگری در این گونه موارد باقی نمی گذارد؟!

اینجاست که باید گفت:

"نفع جمع"

یا "نفع غیر خود"

هیچ کدام به تنهایی شاخصی برای دستگاه سمت چپ نیستند

به عنوان مثال وقتی سارقی در راستای منافع باندش، خود را فدای دیگر گانگسترها می کند، چه باید گفت؟

آل کاپون گانگستر معروف، تماما و با تمام همکارانش در منتهالیه سمت راست "دستگاه راست" قرار داشت گرچه که در درگیری‌های جنایت کاران، خود را فدای منافع باندی‌شان می کردند.

پس شاخص دقیق‌تری باید وجود داشته باشد

نفس فداکاری برای

”دیگران“

”جمع“

یا به هر حال ”غیر خود“،

هیچ کدام، به همین عللی که گفته شد، شاخص دستگاه چه نیستند و نمی‌توانند باشند

اینجاست که ممکن است پای ”قراردادهای اجتماعی“ به میان می‌آید.

جمع‌ها و تشکل‌ها، طبقات و اقشار مختلف، هر کدام منافع دارند، ملاک، نفع کدام یک است؟

جواب روشن را هر دانشجوی علوم اجتماعی و حقوق می‌داند:

”نفع اکثریت!“

یا دقیق‌تر گفته باشیم:

”نفع قانونی اکثریت“؟

اما آیا واقعا، این، جواب نهایی و درست است؟

این بحث را در این نقطه می‌توان با ملاک‌ها و شاخص‌های دیگری ادامه داد، بحثی به قدمت کتابهایی

که از قرن‌ها پیش در این مورد نوشته شده و هنوز هم نوشته می‌شوند، بحثی بی‌انته!

مجاهدین رشتۀ بی‌پایان این گونه سوال و جواب‌ها را بایان یک قانون مندی واقعی جهان، قطع کرده و

بحث را به انجامی منطقی و واقعی می‌رسانند:

”درست“ و ”خیر“ و ”سعادت“، که ما اینجا آنها را به عنوان مصادیق دستگاه سمت چه نام‌گذاری

کرده‌ایم، یک ارزش قرار دادی یا صرفا اخلاقی و معنوی یا حتی طبقاتی، قومی، دینی، نژادی، جنسیتی یا

... نیستند!

”درست و خیر و سعادت“، خارج از ذهن من و شما

و خارج از منافع این گروه یا آن گروه

ورای اینکه ”اکثریت“ حصار به آن اعتقاد داشته باشند یا ”اقلیتی“ از آنها،

خود، فی‌نفسه ”وجود“ دارند!

قراردادی هم نیستند!

مبنای آماری هم ندارند! (جمع و اکثریت و ... ملاک تشخیص درست و نادرست و دستگاه چه یا

راست نیستند)

خیر و سعادت، نهفته در همان مسیر یگانه تکامل هستی است!

همان مسیر یگانه و یگانه سازی که انسان را از زنجیره قید و بندهای اسارت بار " ضرورت "ها آزاد می کند و به مناسباتی نوین رهنمون می سازند.

مناسباتی که انسان ها همه، یکدیگر را نه با صفاتی از قبیل جنس و رنگ و نژاد و طبقه و عقیده و ... بلکه به مقتضای ذات مشترک انسانی شان به رسمیت می شناسد و به این ترتیب، با مقدم داشتن دیگران بر خود، در یک رویکرد ضد برتری طلبی و ضد استثماری، برخلاف سایق های خود به خودی گرایانه و غریزه محور، به دنبال برپا کردن یک جامعه مبتنی بر برابری و فرصت های برابر برای همه است. در این دستگاه، هر کس؛

ابتدا دیگران را سیراب می کند، بعد خود آب می نوشد

ابتدا دیگران را سیر می کند، بعد خود غذا می خورد

ابتدا اشتباه خود را می بیند و بعد خطای دیگران را

ابتدا هر چیز خوبی برای دیگران در نظر می گیرد و بعد برای خود.

و بسیاری نمونه های دیگر از این گونه.

شاید این، یک آرزو یا یک رؤیا باشد اما رؤیایی است که مبانی مادی اش در نهاد انسان، هست و آنقدر هم قدرتمند است که در تمامی عمر تاریخی نوع انسان، تنها عاملی بوده که باعث رشد و تکامل نوع ما تا این نقطه شده است.

جانبازی نیاکان ما

از خود گذشتگی پیشینیان ما

و فداکاری های قهرمانان ما بوده که تاریخ را تا این نقطه جلو آورده

و گر نه که به طور قانون مند، انسان هم باید، چیزی همچون سایر حیوانات می بود البته کمی پیشرفته تر!

نفس حضور ما در این مختصات از تاریخ تکامل انسان و مسیری که تا اینجای تاریخ به عنوان " نوع

انسان " طی کرده ایم، نشان دهنده وجود " چیز "ی در نهاد ماست که در نهاد دیگر جانداران (حیوانات) یا نیست یا بسیار کم و مغلوب غریزه حیوان است.

منظور از مسیر تکامل هم، همان مسیری است که در کتاب های تکامل ترسیم شده، از بیگ بنگ شروع می شود و تا جامعه ای پیشرفته و مرفه، عاری از طبقات، دیکتاتوری و جلوه های گوناگون استعمار، ادامه می یابد.

مسیری با قانون مندی ها و مراحل مشخص، بویژه در عرصه تحولات اجتماعی.

این است شاخص دستگاه سمت چپ و قرار داشتن در مسیر درست!

هر حرکتی، وقتی منطبق بر آن مسیر " ضد استثماری و یگانه ساز " و در راستای آن باشد:

خیر است، نیکوست، درست است و انسانی است.
راهی که نفع اکثریت بشریت هم البته، در همان مسیر نهفته است،
مسیر وحدت، یگانگی و عشق به هم‌نوع، عشقی در حد فدا.
با مناسباتی عاری از ستم و استثمار طبقاتی و جنسی و قومی و ...
مسیری از "ضرورت و اجبار" به سوی "آگاهی و انتخاب"!
بحث دو دستگاه هم فقط و فقط با این معنی، یعنی "قانون تکامل" است که مفهوم عینی و مبنای مادی
خود را پیدا می‌کند.

xxx

یکبار بحث را از ابتدا تا اینجا، خیلی سریع و کوتاه مرور کنیم:

می‌خواستیم ببینیم در عمده لحظات زندگی مان، آیا این ماییم که با آگاهی و اختیار، انتخاب می‌کنیم
که:

چکار بکنیم یا نکنیم؟

چه بگوییم یا نگوییم؟

و خلاصه در پندار و گفتار و کردارمان چقدر آزادیم؟

چقدر آگاهانه حرکت می‌کنیم؟ یا برعکس!

چقدر بی اختیار و خود به خودی و غریزی و بدون فکر حرکت می‌کنیم؟

در جستجوی پاسخ، به عواملی رسیدیم که لحظه‌مره، روی ما و تصمیم‌گیری‌هایمان تاثیر می‌گذارند.

عواملی بیرونی که با کارکردها و مکانیزم‌های درونی ما (نوع انسان)، هم‌خوانی دارند.

ساز و کارهایی که به شکلی "خودکار" در جستجوی تامین "راحتی و لذت" برای ما هستند.

این مکانیزم‌ها، در مغز و سیستم عصبی خودکار انسان، نهادینه شده‌اند و به طور مادی وجود دارند)

لایه‌های زیرین و میانی مغز). و همین‌ها هستند که مبنای مادی و وجود شناسانه دستگاه سمت راست

هستند.

در ادامه بحث، تلاش کردیم مبنای مادی و وجود شناسانه دستگاه سمت چپ را هم در مغز و کالبدمان

بیابیم. که البته چیز چندانی درون مغز و کالبد خود نیافتیم! ولی در ادامه پژوهش خود، به زندگی

اجتماعی و ضرورت‌های ناشی از آن رسیدیم و لزوم به رسمیت شناختن فداکاری برای دیگران و از خود

گذشتگی در برابر "خود خواهی و خود پرستی"، که ویژگی "نوع حیوان" است.

به این ترتیب، کارکردهایی را که تماماً خود به خودی (غریزی) هستند، اصطلاحاً کارکرد "دستگاه سمت راست" نام‌گذاری کردیم. ولی برای دستگاه سمت چپ، مبنای مادی مشخصی در وجود انسان نیافتیم.

ضمن اینکه شاخص جهان شمولی هم که به ما ثابت کند در مسیر سمت راست هستیم یا در مسیر سمت چپ، نیافتیم.

زیرا آنچه که برای یکی خوب و خیر است برای دیگری ممکن است بد و شر باشد، تا سرانجام به عنوان یک معیار عینی که فراتر از هر تفسیری وجود دارد، یعنی به قوانین عام حاکم بر تکامل جهان مادی رسیدیم.

یعنی به قوانینی رسیدیم که در کارکردهای اجتماعی خود، باعث رهایی نوع انسان از ضرورت‌ها و استثمار و رسیدن به نقطه "رهایی" یعنی اختیار و آگاهی برای تحقق یگانگی اجتماعی انسانها می‌شود. یگانگی‌ای و رای تمامی نمودهای متکثر و متضاد هستی از قبیل رنگ و جنس و نژاد و طبقه و ...

اینک به پاسخ سوالی که تا اینجا، بی جواب مانده بود، می‌رسیم
اینک پاسخ آن سوال:

جستجو برای یافتن قوانین و یا بنیادهای وجود شناسانه چیزی به نام "ارزش‌های انسانی و اجتماعی" در ذهن یا سیستم مرکزی اعصاب و مغز انسان، اشتباه است.

چرا که با پیدایش جامعه و جمع همبسته انسان‌ها، جهان هستی، یک مرحله تکاملی فراتر آمده در نتیجه برای کشف قوانین و بنیادهای وجود شناسانه پدیده‌های اجتماعی باید به همین نکته توجه داشت:

به تغییر فاز!

و به جامعه انسانی و کشف بنیادهای تکاملی هستی. یا قوانین عامی که بر جهان، انسان و بویژه تکامل اجتماعی حاکم‌اند.

بدون درک این تغییر فاز، دنبال جواب آن سوال، درون ذهن انسان گشتن، جز سرگردانی نصیبمان نخواهد کرد.

×

خلاصه آنکه:

گرچه که دستگاه سمت راست، نهایی‌ترین خاست‌گاهش در وجود انسان و غرایز و مکانیسم‌های خود کار جسم و ذهن (لایه‌های زیرین و میانی مغز) اوست.

و به همین علت می توان گفت: دستگاه سمت راست را می شود با تبیینی "زیست شناسانه" هم تعریف کرد. (تبیین جامعه شناسانه آن، در رساله دیگری تدوین شده است).

اما دستگاه سمت چپ در این کادر (یعنی تبیین زیست شناسانه) اساسا تعریف ناپذیر است. زیرا بالاترین و جدیدترین لایه مغز حیوانات که همان سیستم علایم ثانویه است و اساسا (و نه مطلقا) در انسان دیده شده، خود به خود و به تنهایی مبنای مادی دستگاه سمت چپ نیست و نمی تواند باشد، این بخش از مغز می تواند:

" داده" های دریافتی حواس پنج گانه را با سرعتی بی مثال پردازش کرده، آنها را با نشانه های کلامی تقریباً بی هم تا و غیر تکراری (به مقیاس هزاران هزار) ، علامت گذاری کرده،

در خود ذخیره کرده

و در هر لحظه به صاحبش ارایه کند،

ولی همین دستگاه عظیم و پیچیده، خودش نمی تواند ارجحیت ارزشی برای انتخاب آنها قایل شود یا توصیه کند. و حتی اگر توصیه ای هم کند، توصیه اش در جهت حفظ خود و حفظ نسل است. توصیه هایی پیچیده تر از توصیه های سیستم های عصبی خود کار و غریزی! و البته در همان دستگاه. به این ترتیب باید مطمئن بود عمل انتخاب یک جواب از میان انبوه جواب های گوناگون، متأثر از عوامل اجتماعی متعددی است که در هر جامعه و هر دوره ای از تاریخ، ویژگی ها و رنگ و بوی خاص همان دوره را دارند.

البته درک قوانین و مسیر تکامل هم، تنها یکی از هزاران جوابی است که مغز و سیستم عصبی مرکزی ما می تواند در اختیار آگاه ترین انسان ها (و نه همه انسان ها) قرار دهد.

و ما با اشراف به کارکرد سیستم های خود کار مغزمان است که می توانیم از انتخاب خود به خودی، فاصله گرفته و سایر گزینه هایی را هم که سیستم علایم ثانویه در اختیارمان قرار داده، در نظر گرفته و آنها را (حتی سخت تریشان را) هم در نظر بگیریم و به مقتضای حیات تکاملی انسان و در نقطه مقابل انتخاب های غریزی و خود کار، و متناسب با هدفی که در زندگی داریم، گزینه ای را انتخاب کنیم که ورای خودخواهی ها و خودپرستی شناخته شده و رایج انسانها، انسانی یا انسانی تر باشد. حتی اگر به ضرر فرد خودمان باشد.

به این ترتیب می بینیم که: خاستگاه و مبنای مادی این دستگاه، مقدمتا "جامعه شناسانه" و در عمق، "ایدئولوژیک" است. یعنی مبتنی بر درکی وسیع از جهان هستی و سیر تکاملی آن است!

عاملی که اساساً و مطلقاً "ایدئولوژیک" است. و البته، ویژه نوع انسان است. (انسان، تنها موجودی است که می تواند جهان بینی داشته باشد).

xxx

حیوانات، گیاهان را می خورند

گیاهان، خاک را

و خاک، انسان و همه دیگر جانداران را

انسان اما به هیچ چیز ابقاء نمی کند، او آب را و خاک را و جانوران را و گیاهان را و

و !!!!

به این می گویند تنازع بقاء

ما آمدیم تا این چرخه را متوقف یا حداقل تصحیح کنیم

اما نه تنها آنرا متوقف نکردیم بلکه به آن سرعت و گسترش دادیم!

چرخه‌ای که در آن؛

اول قوی ترها، ضعیف‌ها را

بعد بالایی‌ها، پایینی‌ها را

و سپس بزرگ‌ترها، کوچک‌ترها را خوردند تا ...

انسان بوجود آمد!

او باید با همه دیگرانی که تا پیش از او آفریده شده بودند، تفاوت می کرد

اما...

و بی آنکه خود بدانیم، همان چرخه پیش از خود را سرعت دادیم

این "دور" مکرر باید از یک جایی و یک روزی شکسته شود

ما باید ثابت کنیم که "انسان"یم

انسان!

xxx

دو دستگاه

بخش چهارم:

وقتی که "مغریزه" به "عادت" و "عادت" به "عقیده"=اندیشه تبدیل می شود.

کارکرد دستگاه سمت راست و شیوه واکنش‌هایش در برابر بیرون از خود (یعنی کارکردهای خودکار- خود به خودی) غریز و سیستم‌های نامشروط و مشروط مغز) طی هزاران هزار سال حیات نوع انسان، در وجود بشر به یک "عادت" تبدیل شده، "عادت"ی که گرچه نسل او را از نابودی در سخت‌ترین شرایط نجات داده، اما متقابلاً او را با توان مغزی کارکردهای آگاهانه و آزادانه‌اش، به تدریج بیگانه کرده است. این "عادت"، به آرامی ولی با استحکامی ناشی از هزاران سال تجربه، کم کم به یک دستگاه "اندیشگی" تبدیل شده است.

انسان‌ها به طور طبیعی ترجیح می‌دهند با کمترین استفاده از مغز پردازشگر خود و صرفاً با اتکاء به "کارکردهای خودکار مغزشان"، کار کنند، تصمیم بگیرند و حتی فکر کنند! و این، یعنی فکر کردن بدون فکر کردن!

فکر کردن بدون فکر کردن!؟

نوع انسان به تجربه آموخته، همیشه و در رویارویی با وضعیت‌های جدید و ناشناخته، اگر گره کارش با همان واکنش‌های خودکار اولیه باز نشد، قبل از فکر کردن به راهکارهای جدید،

با برگشتن به گذشته و واکاوی بایگانی ذهن و تجارب پیشین، مسایل جدیدش را حل کند، چرا که فکر کردن به راه‌های نرفته، راهکارهای تازه و کشف شیوه‌های جدید، چون متضمن فکر کردن، تجربه و آزمایش است، کاری است که عموماً سخت و طاقت فرسا بوده و به همین علت "نادلچسب" است. آن قدر نادلچسب که خیلی خیلی کم دنبالش می‌رویم!

ما به شکل تاسف باری عادت کرده‌ایم در مواجهه با وضعیت‌های جدید، به جای اینکه به راهکارهای تازه و راه‌های نرفته فکر کنیم، به تجارب گذشته یا در بهترین حالت، به وضع موجود و آسانترین واکنش‌های "خودکار" مان بسنده کنیم.

و به این ترتیب از یاد می‌بریم که ما به عنوان یک "نوع"، تنها موجود زمینی‌ای هستیم که می‌توانیم هر چیزی را در تخیلات خود، مونتاژ کرده و همان شکل انتزاعی را در عالم واقعی طراحی کرده، به طور مادی شکلش دهیم و به این ترتیب، "چیز=پدیده" جدیدی "خلق" کنیم.

در حالی که نوع ما، تنها موجودی است که قدرت تخیل و طراحی ذهنی یک "خیال" و آماده سازی الزامات برای تحقق مادی آن "خیال" را دارد. این قدرت، یعنی توانایی "خلق و آفرینش"، همان توانمندی ویژه و رشک برانگیزی است که فرشتگان هم در لحظه اعطای آن به بشر، در شگفت بودند!

قدرتی خدایی که ما آنرا در صندوق خانه کوچک مجسمه‌آمان بی استفاده، رهایش کرده‌ایم و حتی برای گشودن بزرگترین معماهای زندگی‌مان، دنبال آچار پیچگوشتی در جعبه ابزار لایه‌های پایینی مغزمان می‌گردیم!

و در پایین‌ترین کلاس‌ها، عموماً ترجیح می‌دهیم با شکلات‌هایی که سیستم‌های غریزی و خودکارمان، جلوی ما می‌گذارند، خود را سرگرم کنیم به جای اینکه به مصالح راهبردی حتی شخصی و فردی خود، بیشتر و عمیق‌تر و راه‌بردی‌تر فکر کنیم، یا در عالی‌ترین صورت، تصویر آنها را در ذهن مان بسازیم، به آنها شکل دهیم و اسباب تولید و آفرینش‌شان را فراهم کنیم.

درحالی‌که خود به نیکی میدانیم تا همین جای تاریخ، همین وجود مادی خود را نیز مدیون پژوهشگران، مخترعان، پیشتانان و مکتشفانی هستیم که در پهنه‌های مختلف فنی، اقتصادی، اجتماعی و عقیدتی، به ندیده‌ها و نا"بود"ها اندیشیده و برای آفرینش آنها تلاش کرده‌اند. و می‌دانیم دنیای کنونی، دستاورد همان پیشتانانی بوده که ما را هر چه بیشتر از پیشینه حیوانی خود فاصله داده و شایسته لقب "انسان" کرده‌اند.

اینک ولی می‌خواهیم نگاهی کنیم به آنچه که دستاورد دستگاه سمت راست است و چند خط بالاتر به اسم "عادت" از آن یاد کردیم. عادت‌ی که اینک به هیات یک "دستگاه اندیشگی تقریباً کامل"، حتی لایه سوم مغزمان را هم به اشغال خود درآورده است!

در بخش بعدی می‌خواهیم آن دستگاه اندیشگی را کمی بیشتر بشناسیم:

xxx

دو دستگاه

بخش پنجم:

وقتی "عقل" تابع "عادت" های "خودکار" شد،

اصل "تنازع بقا" هم «قانون عام» مناسبات جاری بین انسان‌ها گردید!

اگر یادمان باشد، در مقدمه همین بحث، در مورد مهمترین عوامل درونی که قدرت انتخاب را در شرایط و وضعیت‌های گوناگون از ما گرفته و ما را به زندگی در محدوده انتخاب‌های خود به خودی یا خودکار یا غریزی وامی‌دارد، توضیح داده شد که آن دستگاه، روی دو تمایل درونی خود ما سوار می‌شود، دو تمایلی که خودمان آنها را دوست داریم و به شدت به آنها وابسته‌ایم:

راحتی

و

لذت

راحت‌طلبی و لذت‌جویی به عنوان دو ویژگی انسان‌ها، در گذر قرون و اعصار کم‌کم به یک "نظام فکری" و نوعی "اعتقاد" در نوع انسان بالغ شده‌اند که می‌توان اسم آن دستگاه فکری یا اعتقاد را، اندیشه جنسیتی گذاشت.

دستگاهی که خودخواهی، خودبینی و خودپرستی بی‌مهار، ویژگی اصلی آن است.

فردیت و خود پرستی بی‌انتهایی که تماما در تکاپوی این است که:

کمتر "کار" کند

بیشتر "بهره" ببرد

و همه چیزهای خوب و مطلوبش را پیش از همه و بیش از همه، در مالکیت انحصاری خویش درآورد. این دستگاه فکری تا آنجا پیش می‌رود که تلاش می‌کند حتی انسان‌ها را هم، هر جا توانست به مالکیت خود درآورد! طبعاً مالکیت جنس مخالف در این میان، جای ویژه‌ای برای خود باز کرده تا آنجا که به مرور زمان، همین گسترش بی‌مهار تمایل به مالکیت همه چیز حتی انسانها، بویژه جنس مخالف، در کنار آن خودپرستی افسارگسیخته (اساساً نرینه)، به وجه دیگری از آن اندیشه بدوی و مادون انسانی تبدیل شده است.

با پیشرفت جوامع بشری و پس از بزرگترین تعویض هژمونی در تاریخ بشری، یعنی تغییر دوران مادرشاهی به دوران پدرسالار، و با تبدیل شدن "زن" به انسان درجه دو، مالکیت‌پذیری وی کم‌کم جنبه قانونی به خود گرفت و پس از مدتی به یک "اندیشه"، "آیین" و یک طرز تفکر در بشریت (اعم از زن و مرد) بالغ گردید! و هنگامی که مردسالاری به عنوان یک نظام حقوقی! تقویت و با غریزه جنسی

قرین شد، "اندیشه‌ای" را به وجود آورد که به مرور زمان و در هیات یک دستگاہ فکری و یک ایدئولوژی، راهنمای عمل بشر از آن زمان به بعد شد!

ایدئولوژی‌ای مبتنی بر تمایلات هژمونیک درونی، و غریزه جنسی! که خود را در تقسیم کار بین انسان‌ها بویژه زن و مرد به استثماری‌ترین شکل خود را نشان داد و این گونه بود که غریزه و کارکردها و فرامین خودکار انسان، جای اندیشه و اندیشیدن را در مغز وی تنگ کرد و شاید بتوان گفت به عنصر مسلط در "اندیشه" انسان تبدیل شد!

غریزه به مثابه اندیشه!

این عنوان را به خاطر بسپارید.

xxx

دو دستگاه

بخش ششم:

چند نکته در باره اندیشه جنسیت.

تاریخ تولد آدم‌ها را خیلی روشن می‌توان در شناسنامه و کارت ملی‌شان دید و به دست آورد.

تاریخ تولد نوع انسان، را هم با تقریب و براساس قوانین علمی، تا حدی می‌توان حدس زد.

ولی تاریخ تولد اندیشه‌ها و عقاید گوناگون را تنها می‌توان در حد اینکه تا فلان دوره تاریخی، اثری از آن ثبت شده یا نشده و این گونه گمانه زنی‌ها "تخمین" زد.

مثلا تاریخ ظهور مسیحیت کم و بیش روشن است، همین‌طور اسلام یا آیین یهود و ...

در تاریخ جدید، تاریخ تولد اندیشه مارکسیستی یا اگزیستانسیالیستی را خیلی دقیق‌تر از ادیان قدیمی می‌توان پیدا کرد.

تاریخ تولد یا بروز و ظهور فلان اندیشه اقتصادی را، از اینهم دقیق‌تر می‌توان دریافت.

ولی تاریخ تولد اندیشه جنسیت مشخص نیست. این که در همین نوشته، تاریخ تولد آن به دورانی که

مادرشاهی با پدرسالاری جای‌گزین شد، نسبت داده شده هم مسأله چندانی حل نمی‌کند، چرا که تاریخ تحول دوران مادرشاهی به پدرسالاری هم چندان مشخص نیست!

این که این تغییر هژمونی و پس راندن زنان و جایگزینی آنها با عنصر "مرد" و هژمونی مردان، در مرتبت اجتماعی، به دوران پیش از پارینه سنگی (بروایت ویل دورانت) یا در اواخر دوران توحش و در هنگامه

ورود به دروان بربریت، بر می‌گردد (بروایت لویس مورگان و مارکس...) آدرس چندان دقیقی به ما

نمی‌دهد و چیزی به اطلاعات ما نمی‌افزاید، اما به هر حال می‌توان مطمئن بود که تاریخ ظهور این

اندیشه به دورانی بر می‌گردد که هنوز خط و نوشته اختراع نشده بود.

گفتن پیشینه‌ای بیش از این، صرفاً گمانه زنی است اما همین مقدار هم ثابت می‌کند که دیدگاه‌های

برخاسته از این اندیشه، قدمتی بیش از سایر عقاید، ادیان و اندیشه‌ها دارند.

1. اندیشه جنسیت در بنیادی‌ترین مفهوم خود یعنی:

تئوری تشکیل یافته از مجموعه فرامین و کارکردهای سیستم‌های خودکار مغز انسان برای "حفظ خود و حفظ نسل".

این تئوری، به مرور و طی قرون متمادی، عمق و استحکام درونی یافته و به صورت یک "بینش"

نسبت به "جهان هستی"، "انسان" و "جامعه" در آمده و دیرگاهی است که در هیات یک دستگاه

اندیشگی کامل با تمام الزامات نظری‌اش، جلوه‌گر شده است.

قدمت تقریبی این دستگاه اندیشگی ظاهراً به قدمت کارکرد سازوکارهایی است که وجود مادی

انسان بر روی آنها بنا شده!

ساز و کارهایی برای بقای نوع انسان در دوران پر حادثه تکامل که رهنمودهایش به مرور زمان، خود به یک جهان بینی تبدیل شده است.

آیا باستانی‌تر از اندیشه جنسیتی هم وجود دارد؟

در بحث لایه‌های مغز انسان و کارکردهای آن از دو کارکرد مشخص و عمده صحبت شد که به صورت دو گزینه در وجود انسان نهاده شده‌اند:

گزینه حفظ خود

گزینه حفظ نسل

تا اینجا بحث در باره گزینه حفظ نسل (گزینه جنسی)، کارکردها و پیامدهای اجتماعی آن صحبت شد.

اکنون جا دارد که به آن گزینه دیگر یعنی گزینه حفظ خود اشاره شود.

گزینه‌ای که وظیفه‌اش نه حفظ نسل انسان بلکه حفظ فرد انسان است.

گزینه‌ای که اگر نبود، انسان در اولین لحظات حیاتش نابود می‌شد.

انسانی را تصور کنید که؛

قدرت تشخیص منافع خود را نداشته باشد،

توان درک خطرات نهفته در پیرامون خود را نداشته باشد،

قدرت تجرید و تعمیم وقایع و پدیده‌ها را نداشته و توان استدلال و نتیجه‌گیری از وقایع را نداشته باشد.

قدرت تشخیص مرگبار بودن آتش و دیگر پدیده‌های خطرناک را نداشته باشد.

چنین موجودی حتی برای چند دقیقه توان زنده ماندن در عرصه زندگی را نداشته و در تماس با

دیگر پدیده‌ها بویژه جانداران به سرعت نابود می‌شود.

انسان با استفاده از همین گزینه بود که توان حضور در عرصه پربلای هستی را پیدا کرد و گرنه که تا

کنون هزاران هزار بار نابود شده بود. اما این گزینه به مرور زمان رشد کرد، شاخ و برگ گرفت،

انبوه شد تا سرانجام به یک دستگاه فکری تبدیل گردید که برای خودش یک جهان بینی و انبوهی

باید نیایدها در قالب ارزش‌ها دارد.

جهان بینی‌ای که در متد، مبانی ایدئولوژیک خود را دارد و صاحبش به تجربه دریافته:

باید همه مسایلش را در محدوده قانون "تنازع بقا" حل کند!

اندیشه‌ای که ناشی از "تسری" و "تعمیم" غلط و غیر اصولی قوانین عام "دنیای مادون انسانی" به

"دنیای انسانی" است!

تعمیم فاجعه باری که باید آنرا تصحیح کرد!

ما اینک با اندیشه‌ای در "خود" روبرو هستیم که متأسفانه نمی‌توان آنرا در شمار دیگر اندیشه‌های بشری و سایر ایسم‌ها قرارش داد. چرا که این اندیشه مهیب، عظیم و ویرانگر، برخلاف ایسم‌ها و اندیشه‌هایی که خود هر یک، زاده دوران و شرایط خاصی بوده یا هستند؛

- **طبقاتی نیست**، یعنی خاص یک طبقه مشخص نیست. در لحظه واحد هم بر اندیشه و عمل کارگران سلطه دارد و هم بر عمل و اندیشه کارفرما و سرمایه داران! هم در ذهن و ضمیر کشاورزان مسلط است و هم زمین داران. و ایضا هم بر جسم و روح برده سنگینی می‌کند و هم برده‌دار!

- **اندیشه‌ای ملی و خاص یک ملت هم نیست**. چرا که همزمان در آحاد سربازان متخاصم دو کشور در حال جنگ هم قابل رؤیت است!

- **اندیشه‌ای قومی یا نژادی هم نیست**. وقتی که می‌بینیم سیاه و سفید و زرد و سرخ و عرب و عجم و شرقی و غربی همگی واجد آن هستند!

- **حتی خاص یک "جنس" هم نیست**. زنان و مردان را همزمان شامل است و هر یک را به نوعی به زنجیر کارکردها و باورهای خود اسیر می‌کند!

- با این توصیفات ناچار باید بپذیریم که: اندیشه جنسیت

یا زیر ساخت مشترک همه این‌ها، تک به تک و دوره به دوره است

یا، هم تراز همه این‌ها و هم نشین تک به تک این‌هاست!

و البته از همه اینها، قوی تر، قدیمی تر، ریشه‌دارتر و منسجم تر است!

این اندیشه آن‌چنان قوام یافته و آبدیده شده است که حتی مذاهب مختلف را هم به کار گرفته و از

قدرت آنها هم برای بسط کارکردها و اهداف خود در ابعاد "کلان اجتماعی" بهره گرفته!

در نتیجه باید گفت: به این معنی

اندیشه جنسیت، حتی مذهبی هم نیست یعنی ویژه یک مذهب خاص هم نیست و همه ادیان و مذاهبی که

حداقل در این قسمت از جهان (ادیان ابراهیمی و ایرانی و رومی) می‌شناسیم به یک‌سان از آن متأثرند!¹

¹ در تمامی ادیان سامی، عبری، ایرانی آموزه‌های اخلاقی و بهداشت جنسی با بار بسیار زیاد، یکی از محورها اصلی آموزش‌های پیامبران است که به روشی نکاتی برای مهار غریزه جنسی وضع کرده‌اند. عهد عتیق فراوان از این گفته‌ها دارد. درامثال سلیمان نبی آنچنان به رهنمودهای مکانیکی برای مقابله با اشتباهات جنسی پرداخته که مایه شگفتی است. قرآن با صراحتی بهت آور در این مورد صحبت کرده، اما درک بازاری همین ادیان به مرور زمان مغلوب باورهای غریزی و نظام فکری برخاسته از آن شده‌اند. تا جایی که از توریزه کردن انسان درجه یک و درجه دو و مالکیت پذیری زن سر درآورده‌اند! برای نمونه نگاه کنید به داستان خلقت انسان در قرآن از "نفس واحده" و ببینید همین آیه روشن را با چند خطای فاحش، مبنای توجیه آفرینش زن از دنده چپ مرد قرار داده‌اند! ر.ک پیوست‌ها).

2. کشف اندیشه جنسیتی، پیشینه و کارکردهایش،

به عنوان امتداد ضمیر " حیوان "

در ذهن و ضمیر " انسان "

کشفی است در تراز کشف جدول تناوبی عناصر مندلیف

کشفی است در تراز کشف تئوری تکامل داروین و همبستگی انواع

کشفی است در تراز کشف تئوری تکامل اجتماعی مارکس.

کشفی که در کنار دیگر اکتشاف‌های قبلی، یافته‌های انسان در تکمیل پازل هستی را به مدار بالاتری

رسانده و تصویر دقیق‌تر و روشن‌تری از " هستی " و چرایی‌های آن به دست می‌دهد.

3. برای کشف میزان کارکرد واکنش‌های خود به خودی در خود و پیرامونتان و مشاهده آن در بیرون از

خود، می‌توانید اقدام به آنالیز روزانه " کار " های خود کنید.

با این روش پس از مدتی می‌توانید جلوه‌های خودخواهی، خودبینی، خودپرستی و خودمحوری (که

نماد کارکرد تنازع بقا در جامعه انسانی است) را در خودتان شناسایی کنید. تنها پس از چنین شناختی

است که می‌توانید بقای نوع دوستی را در وجود خودتان به شکلی آگاهانه، تضمین کنید.

با همین روش می‌توانید از شدت نازل بودن نگرش خود به جنس مخالف هم دید دقیقی به دست آورید.

به این ترتیب پس از مدتی می‌توان کارکردهای خود به خودی اندیشه جنسیت در خود را، از شمول

عامش ساقط کرد و آنها را صرفاً به محدوده عملکرد اخص سیستم‌های خودکار بدن (یعنی

انعکاس‌های مشروط و نا مشروط) بازپس راند و کنترلشان کرد. تا متقابلاً راه برای حاکمیت ارزش‌های

عام انسانی بر مناسبات اجتماعی باز شود.

این، روشی است که بدون به کار بستن آن، حتی شناخت نظری دیالکتیک انسان نیز، " عملاً " بی نتیجه

مانده و صرفاً به عنوان یک " تئوری "، لابلای صفحات یک کتاب، باقی خواهد ماند.

xxx

دو دستگاہ

بخش هفتم:

یادآوری‌های ضروری.

طبعاً این بحث، نافی مبارزه با دیکتاتوری و تبعیض در اشکال گوناگون، آن نیست. طبعاً این بحث، در پی توصیه‌هیچ تقدم و تاخیری برای یک مبارزه آگاهی بخش و نظری در برابر مبارزات ضروری و عادلانه اجتماعی نیست.

چرا که این بحث، در همین حد، و بدون ورود به مسایلی از قبیل سیاست، می‌خواهد بگوید: این همه عادت به عادی دیدن کارکردهای خود به خودی غرایز در مناسبات انسانی، طبیعی نیست! اینهمه عادی تلقی کردن مالکیت پذیری "زن" و "شیء" دیدن او، یعنی یک انسان دیگر، هیچ تفاوتی با فرهنگ دوران برده‌داری ندارد!

اینهمه عادی تلقی کردن عادت‌های طبقاتی در مناسبات انسانی، طبیعی نیست!

اینهمه عادت به خود بینی و خودخواهی، در زندگی اجتماعی انسان‌ها، طبیعی نیست!

این همه اعتیاد به تئوری "اول من!" یا "فقط من!" ویرانگر مناسبات اجتماعی است!

و سرانجام، اینهمه عادی دانستن حاکمیت "قانون تنازع بقا = قانون وحش" در عرصه مناسبات انسانی، انسانی نیست!



به آرامی آغاز به مردن می‌کنی

اگر سفر نکنی

اگر کتابی نخوانی

اگر به اصوات زندگی گوش ندهی

اگر از خودت قدردانی نکنی

به آرامی آغاز به مردن می‌کنی

زمانی که خودباوری را در خودت بکشی

وقتی نگذارای دیگران به تو کمک کنند

به آرامی آغاز به مردن می‌کنی

اگر برده‌ی عادات خود شوی

اگر همیشه از یک راه تکراری بروی

اگر روزمرگی را تغییر ندهی
اگر رنگ‌های متفاوت به تن نکنی
یا اگر با افراد ناشناس صحبت نکنی

به آرامی آغاز به مردن می‌کنی
اگر از شور و حرارت
از احساسات سرکش
و از چیزهایی که چشمانت را به درخشش وامی‌دارند
و ضربان قلبت را تندتر می‌کنند
دوری کنی...

به آرامی آغاز به مردن می‌کنی
اگر برای مطمئن در نامطمئن خطر نکنی
اگر ورای رویاها نروی
اگر به خودت اجازه ندهی
که حداقل یک بار در تمام زندگی‌ات
ورای مصلحت‌اندیشی بروی...
امروز زندگی را آغاز کن!
امروز مخاطره کن!
امروز کاری کن!
نگذار که به آرامی بمیری.
”ترودا“

دو دستگاه

بخش پایانی و دو نتیجه گیری ضروری:

ابتدا گفته شد، کارکردهای "خود به خودی" و غرایز، بخش بالایی مغز انسان را از کارکرد "برتر" خود تا حد بسیار زیادی باز داشته.

و غریزه، به حیطة عقل و کارکردهای آن، تجاوز کرده.

سپس گفته شد، کارکردهای خود به خودی مغز، به مرور زمان به نوعی دستگاه فکری منسجم تبدیل شده و حکم یک "کلان ایدئولوژی" را پیدا کرده است.

و نهایتاً گفته شد، این "کلان ایدئولوژی"، قوانین حاکم بر دنیای غرایز را به دنیای انسانها، تسری و تعمیم داده.

خلاصه این سه نکته:

اول غریزه به جای عقل نشست

دوم، قانون تنازع بقاء، بر مناسبات انسانی حاکم شد. (البته کمی رقیق تر شده و مناسب

روابط انسانها، بازسازی شده)

و به این ترتیب، کلان ایدئولوژی ای تولد یافت که امروزه به اسم "اندیشه جنسیت" شناخته می شود. (اینک و پس از گذشت سده ها می توان آن واقعه را با عنوان دو خطای آشکار متدیك، تعریف کرد). حال اگر با این "داده" ها، به گذشته بنگریم، می توانیم به روشنی نبرد بین اندیشه جنسیت (= اول من، همه چیز برای من) را با هویت بی نظیر انسانی ببینیم.

نبردی میان آنها که همه چیز و همه کس را برای خود می خواهند، با آنها که همه چیز را برای همگان می طلبند.

نبردی میان "غریزه و قدرت وحش" از یک سو و "عقل و انسان" از سوی دیگر.

یک سو، جامعه ای مبتنی بر مناسبات پولی و "دوران"

و سوی دیگر، جامعه عاری از مناسبات پولی و "دوران".

یک سو، مناسباتی تماماً هژمونیک، (مانند رابطه شیر و شکار)

و سوی دیگر، مناسباتی اساساً متفاهم، همبسته، برابر و داوطلبانه برای تضارب ایده ها و افکار.

اندیشه جنسیت در درازنای تاریخ (از دوران تاریخ نا نوشته تا امروز) توانسته روز به روز منسجم تر و مستحکم تر شود،

و با تدوین نظریه های گوناگون فلسفی، سیاسی، اقتصادی و ... هویت مادون انسانی خود را پنهان نگاه دارد.

گرچه که اینک می دانیم:

هر تلاش نظری یا عملی برای انحصاری کردن "قدرت" و "ثروت"، گرچه در زوررق رقابت آزاد هم پیچیده شده باشد، دم خروس همان اندیشه جنسیتی است.

و تمامی رژیم‌های حقوقی و قضایی هم که مشروعیت چنین انحصارهایی را به هر شکلی توجیه می‌کنند، زادگان همان اندیشه جنسیت‌اند.

اینک و با این "داده"های مقدماتی می‌توانیم نگاهی به گذشته دور تا امروز کنیم.

و بینیم در نقطه مقابل آن اندیشه، اندیشه انسانی هم، سابقه‌ای باستانی دارد:

تمامی مصلحان، پیامبران، پیشتازان علم و اندیشه، که راه بشر به جلو را گشوده‌اند، در این سمت جا دارند.

پی‌شک با آن پیشینه و با اشراف به ماهیت ویران‌گر اندیشه جنسیت، آینده روشن است.

در گام اول می‌توانیم

کارکردها و دستاوردهای اندیشه هژمونیک جنسیت "همه چیز برای من = اول من" را در جابه‌جای تاریخ بینیم

نتایج فاجعه‌بارش را مشاهده کنیم

و متقابلاً کارکرد اندیشه و عمل انسانی و "عشق به هم‌نوع = همه چیز برای همگان" را هم در مقابلش بینیم

تا برای حرکت به سوی آینده‌ای متفاوت و انسانی‌تر، راه‌یابی کنیم.

×

برای این کار، هرکس باید:

با آنالیز روزانه کارها و مناسباتش با دیگران، کارکردهای هژمونیک آن دستگاه را در خویشتن خویش بازشناسی و مهار کند،

تا در گام بعد بتوان:

آن "غول" از شیشه‌گریخته را دو باره به "محدوده ضروری خویش" بازگرداند.

باید بندهای نظری و عملی‌اش را از دست و پای ذهن خلاق انسانی گشود،

مناسبات حیوانی و ظالمانه «گراز و شکار» را از دایره روابط انسانی بیرون گذاشت،

باید تمایل "ایستا" به راحتی و لذت و پی‌آمدهایش را مهار کرد،

تا در عوض بتوان:

در مناسباتی فعال، پیشرو، همبسته، برابر، ضد استثماری و یگانه‌ساز،

میل سرکش عقل به پرواز در افق‌های بلندتر و رؤیایی را میدان داد.

تا آرزوی آزادی و عدالت در پیشرفته‌ترین جامعه بشری و در منتهای توسعه و یگانگی را شدنی کرد.
تا به این ترتیب بتوان:

هر "ایده" ای را به "ماده" تبدیل کرد!

کاری که به یک "اشراف نظری" و یک "عزم جزم عملی"، در لحظه لحظه زندگی و مناسبات مان با پیرامون مان نیاز دارد.

با چنین درکی از انسان و توانایی ویژه او در خلاقیت و آفرینندگی، و اینکه می تواند هر "آرزوی و ایده‌ای" را در جهان مادی محقق کند،

"می توان و باید" هم مفهوم مادی تر و در دسترس تری به خود می گیرد.

چنین درکی از دیالکتیک انسان، اگر عمومیت یابد، به انقلابی در علم (و فن آوری) و انقلابی بزرگتر در فلسفه (و چشم اندازها) منجر خواهد شد. چیزی که گمشده دنیای امروز است؛

فقر چشم اندازهای انسانی.

و به یاد داشته باشیم: روزگاری داستان‌های تخیلی ژول ورن، هذیان‌های فکری یک نویسنده خیال‌باف و "بازاری نویس" تلقی می شدند، اما امروزه بسیاری تخیلات وی محقق شده‌اند.

روزگاری خواهد رسید که دیگر نه تنها از "تخیلی فکر کردن" نهراسیم، بلکه آغاز هر تحول جدیدی در متد اندیشه، با تخیل سیستماتیک کلید خواهد خورد. (جمعی انسانی برای بروز توفان اندیشه‌های گوناگون در زمینه مشخص).

تهدید انسان عصر حاضر، تخیل، آرزو و پندارگرایی نیست!

امروزه تهدید، پوسیدن در ورطه عادت‌های ایستایی است که به هزار رنگ و هزار شکل، ما را به ماندن و فرو رفتن در "ماند آب" عادت‌های خودبخودی و مناسبات برآمده از اصل "تنازع بقاء" تشویق و تحریک می کنند.

در حالی که انسان، با توان منحصر به فردش

در عشق و همبستگی

و در شکافتن بن بست‌ها و پیشروی در محدوده‌های نادیده و ناشناخته

و بنای دنیاهای نا"بوده"

از دیگر حیوانات مستثنی شده.

برای انسان بودن و انسان زیستن:

ناگزیریم با خودبخودی گرایی و پیشگامی غرایز در خود، مبارزه کنیم.

ناگزیریم "اصل تنازع بقاء" را با عشق، ایثار و همبستگی انسانی جای‌گزین کنیم.

و برای ساختن اجتماعی انسانی، ناچاریم فردیت بی همتای انسانی خویش را در جمعی همبسته و در
زمینه‌ای ضداستثماری باز سازی و احیاء کنیم.

xxx

پیوست یک:

انسان شناسی، تاریخ طولانی و پر فراز و نشیبی را طی کرده اولین تعریف مدون از انسان را ارسطو به دست داد:

انسان حیوان ناطق (حیوانی که می تواند سخن بگوید)

امروزه میدانیم که اگر نه تمامی حیوانات، ولی بیشتر آنها سخنگو هستند گرچه که سطح و عمق زبان هر گونه آنها با دیگری متفاوت است

گرچه که انسان در سخن گفتن، توانایی ای دارد که دیگر حیوانات ندارند.

بار دیگر در تعریف انسان گفته شد: انسان حیوان ضاحک (یعنی انسان حیوانی است که می تواند بخندد) یعنی دیگر حیوانات چنین توانایی ای ندارند.

امروزه می دانیم که بسیاری حیوانات هستند که توان خندیدن دارند و خنده بسیاری از آنها را هم می توانیم ببینیم و بخندیم!

در مراحل عالی تر انسان شناسی گفته شد: انسان، حیوانی که می تواند آگاهی کسب کند (انسان، حیوان آگاه)

می تواند مسؤولیت به عهده بگیرد(انسان، حیوان مسؤل)

می تواند ایثار کند(انسان، موجودی پرداختگر)

می تواند...

ولی آیا براستی هیچ حیوانی را ندیده‌اید که نتواند این کارها را یا درصدی از این کارها را انجام دهد؟

می دانیم که تمامی حیوانات، قدیمی تر از انسان هستند، انسان آخرین حیوانی است که روی کره زمین بوجود آمد، حیواناتی که نتوانستند شرایط بقا را دریابند همگی از بین رفتند و نسل شان از میان برداشته شد و اینک تنها می توان پیکره فسیلی آنها را در موزه‌های دیرین شناسی تماشا کرد.

اینان که باقی مانده‌اند همگی در سایه هوش و فراست خویش باقی مانده‌اند.

اینانی که باقی مانده‌اند همگی توانسته‌اند مسؤولیت حفظ و بقای خود را به عهده بگیرند و از پس آن بر آیند.

آیا تا کنون هیچ حیوانی را ندیده‌اید که خود را سپر بلای فرزندان خود در برابر هجوم دیگر حیوانات یا حتی انسانها نکرده باشد؟

شاید نادراند حیواناتی که بر خلاف غریزه خود، خویش را فدای فرزندان خود می کنند، اما این حیوانات وجود دارند و برخی‌هایمان نمونه‌هایی از آنها را دیده‌ایم.

نوعی مورچه در سواحل رود آمازون وجود دارد که هر ساله با فداکاری تعداد بیشمارشان، و با تشکیل یک کولونی به هم پیوسته که با دست و پا و آرواره‌های خود، خود را به همدیگر زنجیر می‌کنند و یک سطح شناور بزرگ بر روی آب تشکیل می‌دهند تا بتوانند به ساحل مقابل رودخانه بروند. آنها در آنجا تخم‌گذاری کرده و باز می‌گردند تا به این ترتیب نسلشان را از انقراض نجات دهند. آنها این کار را همه ساله انجام می‌دهند و در این راه بسیارشان کشته می‌شوند.

می‌بینید که ما انسان‌ها در تمامی این ویژگی‌ها با حیوانات شریک و همسان هستیم تنها تفاوت ما با آنها، در میزان کم و بیشی این توانمندی‌هاست و بس! ما حتی در منابع دینی هم، در برخی موارد با حیوانات همسانیم اما به روی خود نمی‌آوریم، به عنوان نمونه:

این فقط ما انسان‌ها نیستیم که برخی‌هایمان مخاطب ”وحی“ یعنی کلام خدا واقع می‌شویم. بی‌هیچ تفسیر و تاویلی، در قرآن نوشته شده که فرضاً به زنبور عسل هم ”وحی“ می‌شود.

(آیه 16 سوره نحل: وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ (٦٨))

و پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که از پاره‌ای کوهها و از برخی درختان و از آنچه داربست او چفته‌سازی [می‌کنند خانه‌هایی برای خود درست کن (٦٨)] همچنین، این فقط ما انسان‌ها نیستیم که، روز حسابرسی و به بیان قرآنی‌اش (محشر) خواهیم داشت بلکه حتی وحوش هم محشور خواهند شد.

(آیه 5 سوره تکویر: وَإِذَا الْوَحُوشُ حَشَرَتْ (٥) و آنچه که وحوش را همی‌گرد آورند (٥))

ظاهراً باید بپذیریم که با دیگر حیوانات تفاوت کیفی نداریم اما چه در عالم واقع و چه در متون دینی نوع انسان یک برتری کیفی در هویت با دیگر حیوانات دارد

انسان به نحو حیرت‌انگیزی به سایر حیوانات سروری و قدرت دارد تا جایی که حتی در کتاب‌های آسمانی بر کرسی ” جانشین خدا بر زمین “ نشانده و نامیده شده است.

اینجا جا دارد پرسیده شود پس نقطه برتری انسان بر دیگر حیوانات کجاست؟
جواب ساده است:

در قدرت خلاقیت انسان (این جانشین خدا بر زمین، به نوعی قدرت "خلق و آفرینش" دارد)

انسان تنها موجودی است که می تواند "خیال پردازی" کند یعنی یک "فکر یا ایده" بسازد و بعد آنرا تبدیل به یک "پدیده واقعی و مادی" کند!

انسان تنها موجود در دنیاست که می تواند "ایده" را به "ماده" تبدیل کند.

و تهدیدش در استفاده نکردن از این توانمندی این است که:

مغلوب غرایزش و قوانین حاکم بر دنیای غرایز و مناسبات ناشی از آن شود.

نگاهی به سر و وضع دیگر حیوانات و سکون و درجا زدن آنها در وضعیت های چندین و چند

میلیون ساله اشان و مقایسه آنها و لانه ها و زندگی شان با زندگی انسان که در یک جریان

چند میلیون ساله، از درخت نشینی به آسمانخراش نشینی رسیده، اثبات گر این مدعاست.

می گویند آغاز آفرینش این قسمت از هستی که ما انسان ها در آن قرار داریم، با یک انفجار

بزرگ رقم خورد، همان که به آن "بیگ بنگ" می گویند. انفجاری که در آن، یک انرژی

متمرکز، به ماده تبدیل شد.

اینکه ما هم می توانیم یک ایده یا فکر را که در مغزمان چیزی بیشتر از یک پدیده نرم

افزاری انرژی نیست، به ماده یعنی به یک واقعیت عینی تبدیل کنیم.

ما ادامه همان انرژی اولیه هستیم یا حداقل اینکه، بخشی از آن را در خود داریم. بخشی از

آن توانایی شگفت را.

(آفرینندگی! قدرتی که در دیگر حیوانات به شدت کم است و در انسان بی نهایت زیاد)

امروزه برخی کشورها می توانند "ماده" را به "انرژی" تبدیل کنند. کاری که حاصل آن،

یک انفجار اتمی است.

اما توانایی تبدیل "ایده یا انرژی" به "ماده" که در تک تک انسان ها جاسازی شده، هنوز

ناشناخته باقی مانده.

همانطور که مانع بروز این توانمندی (یعنی تجاوز سیستم های غریزی به محدوده سیستم

علایم ثانویه) که آنهم درون خود انسان است، تا حدی ناشناخته باقی مانده.

انسان شناسی جدید ناگزیر باید از این بحث عبور کند.

xxx

انسان، حیوان آفرینشگر!

جانداري که با شورش بر وضع موجود، به آفرینش و خلق وضعیت های جدیدی دست می زند

که پیش از آن، «ایده» ای بیش نبود!

«ایده» ای که انسان با شورش به وضع موجود، آن را به «ماده» تبدیل می کند.

انسان حیوان شورشگر!
عجیب است، اکنون که با این جملات روبرو می‌شویم احساس می‌کنیم این‌ها را که از قبل
هم می‌دانستیم!



به صفحه پایانی رسیدیم و بحث انسان هم چنان ادامه دارد
بحثی که پایانی ندارد.